

بیشتر يك تكتيسين نظامی، با تجارب وسیع لجستیکی دیده بودند، فکر می‌کنم آنها مرا با يك ژنرال دیگر نیروی زمینی، به نام ژنرال «جوهیزر» (Joe Heiser) که يك افسر پشتیبانی بود اشتباه گرفته بودند. چرا که من هیچ تجربه‌ی گسترده‌ی لجستیکی ندارم. گفته بودند من سابقه‌ی سیاسی یا دیپلماتیک نداشته‌ام.

این مطلب صحت نداشت. من، سالها تجربه‌ی دیپلماتیک، در سطح بالا دانستم. در زمینه‌ی سیاسی هم باید بگویم که ماموریت من نیازی به چنین تجربه‌ای نداشت. من به تهران فرستاده شده بودم تا با ارتش کار کنم و ما سفیری داشتیم که قرار بود طرف دیگر قضیه (سیاسی) را اداره کند.

در این مقاله، دولت بختیار به عنوان يك دولت چپ میانه تلقی شده بود که به سمت شوروی تمایلاتی دارد! می‌دانستم که این مطلب در داخل گروه پنج نفره، ایجاد اشکال می‌کند. ولی نمی‌دانستم که در جلب اعتماد آن‌ها به اندازه کافی نسبت به بختیار موفق بوده‌ام یا نه. آن‌ها اگر احساس می‌کردند که پای يك کمونیست در میان است، اوضاع از کنترل خارج می‌شد. آن‌ها پشت دیوار هر مسجدی شبیح يك کمونیست را می‌دیدند (!) این مقاله، ضربه‌ی دیگری به اعتماد آنها می‌زد، زیرا سوال می‌کردند که آیا آمریکا تا چه حد حاضر است به واقع از بختیار حمایت کند؟ در مقاله واسنگتن پست آمده بود: کارتر دستور داده است که ناوکانستلیشن به سوی خلیج فارس حرکت کند، اما سپس خواسته است که ناو در سنگاپور توقف کند. آیا واقعاً، کارتر در حمایت از دوستان خود صادق بود؟

دوشنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۵ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح را با بررسی پیام‌ها و بریده‌های مطبوعات آغاز کردم. مهمترین مساله، این بود که شاه از سفیر سولیوان خواسته بود به مصر اطلاع دهد وی روز ۱۶ ژانویه (فردا) در ساعت ۲ بعد از ظهر وارد مصر می‌شود.

این خبر بدان معنا بود که شاه، ظهر آن روز، تهران را ترك می‌گوید. در مورد حوادث دیروز تهران هم گزارش‌هایی چاپ شده بود. تظاهرات اصلی با حضور هزاران نفر رخ داده بود. شیوه‌ی تظاهرات، جدید بود. تظاهرات آرام و منظم بوده است، به دستور امام خمینی، حمله‌ی جدیدی به ارتش انجام شده بود که سلاح بکاررفته در آن، عشق و مهربانی بوده

است. راه پیمایان باخودشاخه‌های گل حمل کرده بودند که آن‌ها را در داخل لوله تفنگ سربازان گذاشته بودند و بر لوله توپ تانک‌ها حلقه‌های گل آویخته بودند. برخورد آن‌ها با سربازان بسیار خوب و صمیمانه بوده است و خویشتن‌داری خود را حفظ کرده بودند. تظاهرات در سراسر روز، به آرامی برگزار شده بود. این شیوه‌ی دوستی و برادری، تهدید جدیدی بود، به خصوص در رابطه با سربازان جوان، خطرناک‌تر بود. زیرا این سربازان ممکن بود که به سمت دیگر جلب شوند. برای برنامه‌ریزی این کار، [امام] خمینی نوارهایی فرستاده بود که در مساجد پخش شوند. پیام، این بود که باید نیروهای مسلح را از گزند نفوذ بیگانه حفظ کرد. تمایل خارجی‌ان برای این است که ارتش را رودرروی مردم قرار دهند و نباید اجازه داد که این رودرروی انجام گیرد. دولت غیرقانونی بختیار، سرگرم مسلح کردن و آموزش نیروهای مسلح است تا دست به یک مواجهه‌ی رودررو بزند. باید از این کار اجتناب کرد. مردم موظفند عشق و مهربانی برادرانه‌ی خود را متوجه اعضای نیروهای مسلح کنند و ارتش نیز موظف است به همین ترتیب به مردم پاسخ دهد. این پیام در مجلس و هنگام بحث روی نخست‌وزیری بختیار هم مطرح شد. کراراً از مردم و ارتش خواسته می‌شد در برابر نفوذ خارجی‌ان، ید واحدی تشکیل دهند.

روزنامه‌ی ایرانی کیهان، تصویر ۹ نفر از اعضای شورای نیابت سلطنت را چاپ کرده بود که در میان آن‌ها بختیار و قره‌باغی هم بودند. تیر روزنامه هم این بود: «سربازان خندان، از تظاهرکنندگان خیابانی استقبال کردند». این روزنامه، خبر واکنش صمیمانه‌ی مردم را در برابر ارتش چاپ کرده بود. و نوشته بود: تظاهرکنندگان اوراقی با خود حمل می‌کردند که بر پایه‌های تلفن، دیوارها و ستون‌های چراغ برق، نصب می‌کردند و در آن‌ها به آمریکا به خاطر حمایت از شاه و بختیار ناسزا گفته شده بود. روی یکی از آن‌ها نوشته شده بود: «شرم آور این که با پول ایرانیان اسلحه بخرند و از همان اسلحه برای ریختن خون جوانان غیور ایرانی استفاده کنند. آمریکا پول ما را برده است، خون مردم ما را ریخته است، تا این طرح‌های استعماری را اجرا کند. شرم بر هر ایرانی که از چنین دستوراتی اطاعت کند».

این روزنامه نوشته بود: این پوسترها، پاسخی به گزارش‌های مربوط به حضور ژنرال‌هایزر در ایران است که می‌کوشد ارتش را وادار به حمایت از دولت غیرنظامی کند. در صفحه‌ی اول آن نیز گزارشی منتشر شده بود که در آن آمده بود: «شاه قصد دارد در

آسوان با انور سادات ملاقات کند.» ظاهراً این اطلاعات از قاهره رسیده بود. در گزارش آمده بود که مادر ساه و خواهرش سمس در والتر آننبرگ (Walter Annenberg) از مستغلات یالم اسپرینگز در کالیفرنیا زندگی می کنند و قرار است شاه هم به همین محل برود. روزنامه نوشته بود که به علت تظاهرات ضد رژیم در آن محل، خواهر و مادر شاه از آنجا رفته اند.

با همه ی این مطالب، پیش بینی می کردم که بحث های مشکلی با گروه داشته باشم. همه ی آنها با قریب الوقوع بودن سفر شاه، دلواپس شده بودند. حدس می زدم که از سیاست های جدید تظاهرکنندگان، یعنی مهربانی و صمیمیت، توازن آنها برهم خورده باشد. به خصوص این که واکنش سربازان نسبت به رفتار تظاهرکنندگان هم به گوش آنها رسیده بود. این حادثه در مطبوعات کاملاً منعکس شده بود و چنین نشان می داد که ارتشیان، گرفتار عشق به تظاهرکنندگان شده اند. ما از نزدیک اوضاع را زیر نظر داشتیم و می دانستیم، تعداد ارتشیانی که به مردم پیوسته اند (تاکنون) کم بوده. (!) اما تعداد کسانی که تحت تأثیر جمعیت قرار گرفته بودند، زیاد بوده است. لحظه ی حساسی بود که می بایست از اوضاع ید، بهترین استفاده را برد.

در نظر من، این امر، نشاندهنده ی آموزش خوب نظامی ارتش و حالت انضباط حاکم بر آن بود.

اطلاع داشتم که در زمینه ی تولید نفت، پیشرفت هایی حاصل شده است و اینک به ۲۴۰ هزار بشکه در روز رسیده است. انتظار می رفت که این تولید ظرف یک هفته، به نیم میلیون بشکه در روز برسد. سهمیه ی میزان ۲۳ هزار بشکه در نظر گرفته شده بود که تنها ۳۵۰۰ بشکه در روز کمتر از سطح معمولی بود. بحث در مورد صادرات نفت هم دوباره آغاز شده بود. یکی از مشکلات آنها این بود که در یالایشگاه آبادان، نفت سنگین زیادی وجود داشت و باید هر چه زودتر آن را می فروختند تا بتوانند نفت بیشتری بالایش کنند. لذا در جستجوی یک بازار خارجی (برای نفت سنگین) بودند. در مورد کمک کردن به آنها، صحبت کردیم. به نفع ما هم بود که نفت بیشتری تولید شود.

از دفترم در اشتوتگارت خواستم که ببینند در صورتی که نیروهای مسلح نیاز مبرم به سوخت پیدا کردند، چه نوع نفتی در آبهای خلیج فارس در کشتی ها وجود دارد. در جواب گفتند که یک نفتکش نیروی دریایی وجود دارد که سوخت اشتباهی بار زده است. می توان

بار آن را خالی کرد و بدون درنگ، سوخت مناسبی بار زد.

آن روز مثل همیشه به ستاد مشترك رفتیم. در آن جا، خبردار شدیم که کار برنامه ریزی همچنان ادامه دارد و در زمینه ی جنگ روانی، پیشرفت هایی حاصل شده است. در گمرک هم محل های حساس، شناسایی شده بودند و حالا دیگر، می دانستیم که ارتش چه قسمت هایی را باید کنترل کند. اما هنوز در مورد برق و نفت، اطلاعات کافی به دست نیاورده بودیم.

در زمینه ی آب، اطلاعات خوبی به دست آورده بودیم و در مورد شبکه ی مخابراتی هم همینطور. با ورود به دفتر قره باغی، دریافتم که امروز گروه ما شش نفره است و تیمسار مقدم هم در جلسه حضور دارد. تیمسارها به يك گروه کامل احتیاج داشتند، چون شاه در آستانه ی رفتن بود. و ناآرامی ها هم بسیار زیاد بود. باید قبول کنم که نسبت به پیروزی [امام] خمینی بر ارتش و استراتژی جدید او (در زمینه ی تظاهرات طرفداری از ارتش) زخم خورده بودم. باید سریعاً می جنبیدیم. در غیر این صورت ارتش را، از دست می دادیم. اگر شاه بر صفحه ی تلویزیون ظاهر می شد و به ارتش پیامی می داد، موثر بود.

از سوی دیگر، حیاتی بود که قره باغی را هم روی صفحه ی تلویزیون بکشانیم. ظاهر شدن قره باغی در تلویزیون، خلاف طبیعت او بود، زیرا او قبلاً، چنین کاری نکرده بود. در ایران، بی سابقه بود که يك مرد نظامی بر صفحه ی تلویزیون ظاهر شود و سیاست عمده ای را ارائه دهد. از قره باغی خواستم با بختیار تماس بگیرد و ببیند آیا بختیار با ظاهر شدن او بر صفحه تلویزیون، مخالفتی ندارد؟ در مورد نکاتی هم که باید به بختیار می گفتم، با دقت با او صحبت کردم.

قره باغی با بختیار تماس گرفت و اطلاع داد که هیچ مخالفتی از سوی بختیار وجود ندارد. تردیدی وجود نداشت که بختیار می دانست، آینده ی او هم، به يك ارتش وفادار بستگی دارد.

سرعت عمل در این مرحله، الزامی بود. ارتش هم، همان اطلاعاتی را داشت که من داشتم، یعنی شاه، فردا ایران را ترك خواهد گفت و در ساعت ۲ بعد از ظهر وارد آسوان خواهد شد. ما فقط ۲۴ ساعت فرصت داشتیم که خود را آماده ی رفتن شاه بکنیم. از قره باغی پرسیدم: جلسه دیروز شورای امنیت ملی چگونه بود؟ به نظر قره باغی، جلسه ی پرشماری بود. نخست وزیر گفته بود که وی قانون را به اجراء خواهد گذاشت و آماده است.

هرکس را که سر راه او بایستد، زندانی کند.

در این موقع، دستوری از سوی شاه رسید، او خواسته بود، که خدمه و هواپیمای او فوراً آماده‌ی پرواز باشند. کار، تقریباً همه‌روزه، به‌طور آزمایشی انجام می‌شد. تا این که او واقعاً کشور را ترك کند. او می‌خواست بتواند همه‌ی کارها را آماده کند و در يك دستور لحظه‌ای به شیوه‌ای منظم و مرتب، کشور را ترك کند.

بعد هم، داستان مکرر رسانه‌های خبری شروع شد و نیاز به اعمال فشار بر امام خمینی، این بار گله‌ی تازه‌ای مطرح شد و آن شکایت از این که چرا مطبوعات آمریکا، گزارش‌های نامتوازنی انتشار می‌دهند. فکر می‌کنم این اشکال، تا حدی ناشی از استیاء دولت‌های غربی بود.

هیچ مطلب یا بیانیه‌ای از سوی کشورهای غربی یا آمریکا صادر نمی‌شد که اثر گفته‌های [امام] خمینی را خنثی کند. هیجانات ناسی از صحبت‌های او باعث شده بود که حملات به ادارات ساواک تبریز، شیراز و اصفهان به‌طور علنی صورت گیرد. این حادثه، مزید بر سیاست جدید تظاهرکنندگان یعنی سیاست «قلب و گل»، در قبال ارتش، تهدیدی جدی محسوب می‌شد. گروه به کمک و انسنگتن احتیاج داشت. اما صحبت از فرار آنها از کشور نبود. ربیعی و طوفانیان می‌گفتند وقتی شاه از کشور برود، باید کودتا کرد. قره‌باغی با این نظر مخالف بود. و چنان بر مخالفت خود تاکید می‌کرد، که گاهی فکر می‌کردم او به‌طور کلی، با کودتا مخالف است و آن را در هر شرایطی مردود می‌داند و همین امر موجب نگرانی من شده بود.

همه‌ی ما توافق داشتیم که باید حداکثر اطلاعات در زمینه‌ی فعالیت‌های [امام] خمینی و شوروی کسب شود. به آنان گفتم: کار شما باید توجه به تهدیدهای داخلی باشد، مسئولیت تهدید خارجی را غرب به عهده خواهد گرفت.

قسمت دوم جلسه، صرف کمک به قره‌باغی برای آماده کردن بیانیه‌ای شد که قرار بود از تلویزیون بخواند. باید مطمئن می‌شدیم که این پیام، احساس اطمینان مورد نیاز برای بالا بردن روحیه‌ی ارتش و تقویت انضباط آنها را در خود دارد. بعد، باید تصمیم می‌گرفتیم که این پیام، چگونه بخش شود و چگونه به روزنامه‌ها داده شود. در مورد پیام شاه هم این کار باید صورت می‌گرفت، احساس می‌کردم، باید کاملاً اعمال زور می‌کردیم، زیرا لازم بود برابر اوپوزیسیون بایستیم. این کار، نمی‌بایست به تعویق انداخته می‌شد. گروه

برنامه ریزی، گزارش داده بود: اولین محموله‌ی جزوه و پوستر آماده شده است تا بر دیوارهای خیابانها نصب شود و فردا، کار نصب آنها آغاز خواهد شد.

در جریان جلسه به ما گفته شد که تظاهرات وسیع دیگری در خیابانها در حال شکل گرفتن است. همان شیوه جدید، در حال شکل گیری بود. دراز کردن دست دوستی به سوی ارتش، افسران راهنمایی و پلیس، تظاهر کنندگان تأثیر زیادی از خود برجای می گذاشتند. ماموران انتظامی را بردوش می گرفتند و آنان را، همچون قهرمانان دور می چرخاندند. در این میان توده‌ای‌ها، خواستار جنگ مسلحانه شده بودند. و علناً از شیوه‌های مسالمت آمیز نیروهای [امام] خمینی در قبال ارتش انتقاد می کردند. آنچه آنها می خواستند درگیری بود. خود را آماده‌ی پایان جلسه کرده بودیم که خبردار شدیم سنا با ۳۸ رای موافق در برابر يك رای مخالف، به بختیار رای اعتماد داده است. این رقم بیشتر از حد انتظار بود و روحیه‌های ما را بالا برد. ما ظرف روزهای آینده، به این روحیه احتیاج داشتیم.

با قره باغی در مورد احتمال ملاقات با رهبران مذهبی صحبت کردم و پرسیدم: آیا در این کار پیشرفتی حاصل شده است؟ گفت: این احتمال وجود دارد که مقدم با آنها ملاقات کند. ولی نگفت کی و کجا، اما به نظر می رسید که هدف از این ملاقات ترتیب دادن مقرراتی برای روز رفتن شاه بود. گروه از برداشتن گام‌هایی در این زمینه، اکراه داشت. گفتم: من و سفیر هر چه بتوانیم انجام خواهیم داد که هر جلسه‌ای (از این دست) پا بگیرد.

در طول روز، دست آوردهای مهمی حاصل شد. جزئیات نطق قره باغی حاضر شده بود. شاه، ضبط پیام خود را به پایان رسانده بود که قرار بود قسمتی از آن، همان شب پخش شود و بقیه‌ی آن در جریان کنفرانس مطبوعاتی فردا، قبل از ترك تهران، کار بعدی، ارسال نطق قره باغی خطاب به نیروهای مسلح به مطبوعات بود.

به سفارت بازگشتیم. فعالیت‌های آن روز را به اطلاع سفیر سولیوان رساندم. هر دو به تفصیل خطر بازگشت سریع [امام] خمینی را بررسی کردیم. ما هنوز همه‌ی طرحهای مربوط به انجام يك اقدام فوق العاده را بررسی نکرده بودیم. دو تحول دیگر، ابتکار عمل را از دست بختیار می گرفت. یکی حمله به ساواک و دیگری تظاهرات برادرانه و عاشقانه در خیابانها. نیاز فوری به ملاقات با اوپوزیسیون وجود داشت. سولیوان گفت که رهبران مخالفین هنوز علاقمندند و ارتش باید در محلی که آنها تعیین می کنند، با آنها ملاقات کند. گفتم که باز هم مطلب را به اطلاع آنها خواهیم رساند.

در ساعت ۱۰ بعد از ظهر، به من اطلاع دادند که تلفن مرا می‌خواهد و براون پای خط است. از اقامتگاهم، عازم محل تماس شدم. احساس کردم وضع فرق کرده است. اقدامات امنیتی افزایش یافته بود. گاردها، با لباس شخصی، در میان درختان، اوضاع را زیر نظر داشتند و مردان اونیفورم پوش در جلو کشیک میدادند.

رئیس امور امنیتی سفارت، سرهنگ «هلند» Holland کار خود را بلد بود. از بهترین آدم‌هایی بود که (در این زمینه) دیده بودم. ۱۶۲ سانت قد داشت، اما حتی یک گرم هم اضافه وزن نداشت. یک مگنوم ۳۵۷ Magnum به کمر بسته بود و گاردهای ایرانی هم می‌دانستند که او مرد کار است.

وقتی مکالمه تلفنی شروع شد متوجه شدم در سمت دیگر خط امن، رئیس ستاد مشترک ارتش، وزیر دفاع و دکتر برژینسکی نشسته‌اند. نتیجه‌ی فعالیت‌های روزانه را به اطلاع آنها رساندم و گفتم: کار برنامه‌ریزی خوب پیش می‌رود، اما آینده روشن می‌کند که آیا کار من موفقیت‌آمیز بوده است یا نه؟

برژینسکی پرسید: آیا ارتش طرح‌های مورد لزوم در صورت شکست بختیار، را تهیه کرده است؟ از این سؤال تعجب کردم. به تازگی گزارش این مطلب را داده بودم. به هر حال گفتم: بلی، چهار تا پنج روز است که روی چنین طرح‌هایی کار می‌کنیم، اما در این لحظه باید این طرح‌ها را دارای قابلیت‌های بینابین تلقی کنیم. ما تقریباً برای استفاده از جنگ روانی و استفاده از ادارات گمرک آماده شده‌ایم. اما اولویت اول من، تضمین برق، آب، نفت و مخابرات است. تنها زمانی که این طرح‌ها کامل شود، ارتش می‌تواند، ادعا کند که صاحب توانایی شده است. بعد در مورد رفتار افسران سطوح متوسط سؤال کرد.

پرسید: آیا شما فکر می‌کنید این افسران سرجای خود می‌مانند؟ گفتم: افسران ارشد با وحدت قابل توجهی مشغول کارند و این امر تأثیر مستقیم و مثبتی بر رده‌های متوسط دارد. روحیه‌ی خوب آنها مورد تایید افسران آمریکایی و کارمندان سفارت آمریکا هم قرار گرفته است. که گزارش‌های رهبران نظامی ایران را تایید می‌کند.

گزارش دادم: در رده‌های پایین‌تر، فرار ادامه دارد، اما رسانه‌های فراگیر در مورد این مطلب اغراق کرده‌اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که فکر کنیم ارتش در خطر سقوط قرار دارد، رهبری ارتش، مستحکم است. بعد گزارش دادم: قره‌باغی قصد دارد به صورت علنی مطرح شود. ممکن است این کار در آمریکا مهم نباشد، اما در ایران گام مهمی به پیش است، زیرا

کاملاً بی سابقه است.

براون پرسید: آیا از طرح هایی که قرار است کنترل اقتصادی و برقراری نظم را تضمین کند، راضی هستیم؟ گفتم: پاسخ این سؤال را به برزینسکی داده ام. اگر چه طرح های ما هنوز کامل نشده بودند، اما پیشرفت زیادی حاصل شده بود. ما از صفر مطلق شروع کرده بودیم و باید از موانع زیادی عبور می کردیم و این پیشرفت، فوق العاده بود. همه ی گروه هایی که روی مساله ی برق، نفت، ارتباطات، مواد غذایی، گمرک و تبلیغات کار می کردند، واقعا با حداکثر سرعت در حال پیشرفت بودند. اگر چه هنوز نمی توانستیم عملیات کاملی را انجام دهیم، اما من فکر می کردم اگر تا آمدن [امام] خمینی چند روزی، بیشتر فرصت پیدا می کردیم، برای ما خیلی اهمیت داشت.

اگر شاه، فردای آن روز می رفت و [امام] خمینی پس فردا بازمی گشت، همه ی طرح های ما بر باد می رفت. در این جا، براون خبرهای خوبی داشت. او گفت: با کوشش های آمریکا، از طریق فرانسه، یکی از مرتبطین با اقامتگاه [امام] خمینی از او خواسته است که سفر خود را چند روزی به عقب بیندازد. وزیر دفاع فکر می کرد، می شد باور کرد که آیت الله با این پیشنهاد موافقت کرده باشد. همقطاران ایرانی من، از شنیدن این خبر خوشحال می شدند.

واستگتن ظاهراً خبر نداشت که شاه، ظهر فردا تهران را ترك می گوید. گفتم این برنامه ی سفر، دست کم ۹۰ درصد قطعی به نظر می رسد. شاه اینك رای مورد نیاز برای دولت بختیار را گرفته است و می تواند به صورت آبرومندانه ای از کشور خارج شود. به براون تاکید کردم که باید نسبت به کارهای [امام] خمینی حداکثر اطلاعات کسب شود. هر منبعی باید به کار گمارده شود تا اطلاعی از کارهای او به دست آورد. نمی توانستیم، بدون اطلاع بمانیم، چه از کارهای [امام] خمینی و چه از کارهای شوروی، در آن سوی مرز. سپس خوشحال شدم که شنیدم، باید از ایرانیان بخواهم روی مسایل داخلی، تمرکز حاصل کنند و آمریکا، هر تهدید خارجی را تحت کنترل قرار خواهد داد. برزینسکی افزود: اگر هر همسایه ای مداخله کند، ما ساکت نخواهیم نشست. خیلی تهاجمی این حرف را زد، گویی از ارتش ایران می خواست همین حالا وارد عمل شود.

از این بحث کوتاه نتیجه گرفتم که او از احتمال سوم حرف می زند - کودتای نظامی - و می خواهد مطمئن باشد که ما کاملاً آماده ی انجام آن هستیم.

در این مورد، بار دیگر خاطرنشان ساختم که مشکل اصلی ما، کمبود بنزین و گازوئیل برای خودروها و تانک‌ها است. گفتم که خواستار کمک فوری هستم و افزودم که با دفترم در استوتنکارت تماس گرفته‌ام و آنها، سرگرم یافتن سوخت هستند، هم وزیر دفاع و هم رئیس ستاد مشترک به من اطمینان دادند که اقدام فوری، انجام خواهند داد و من در آینده‌ای نزدیک حمایت خواهم شد. کاملاً مطمئن بودم که این حمایت، صورت خواهد گرفت، زیرا بیش از آن هم از این دو نفر هیچ چیز بجز حمایت ندیده بودم. براون بار دیگر پرسید: روحیه‌ی سربازان و انضباط ارتش چگونه است؟ نظرم را تکرار کردم که مطبوعات در مورد فرار افراد ارتش و پیوستن آنها به مردم، اغراق کرده‌اند. پرسید که آیا نمی‌شود یک سیستم تهیه‌ی گزارش بوجود آورم که اطلاعات بهتری در مورد نبض ارتش در اختیار آنها بگذارد؟ گفتم: فردا این مطلب را با فرماندهان ارتش در میان می‌گذارم. قبل از این، چنین سیستمی بوجود آورده بودم، اما باید روی بهبود کیفیت آن کار کنیم. اضافه کردم: یکی از مسائلی که واقعا برای ما مشکل ایجاد کرده است، فقدان بیانیه‌های روشن از سوی واشنگتن برای مقابله با اظهارات [امام] خمینی است. به من گفته شد که آمریکا در نظر دارد بیانیه‌ای هنگام خارج شدن شاه از کشور انتشار دهد. گفتم به نظر من زمان خوبی برای این کار انتخاب شده است. برخی نگران این بودند که حمایت زیاد آمریکا از دولت بختیار، اعتبار او را خدشه‌دار کند، اما من اینک این نقطه نظر را انحرافی می‌دانستم و اصرار داشتم که باید صد درصد حمایت علنی از بختیار صورت بگیرد.

سفیر سولیوان، اینک، به اتاق تماس امن آمده بود. فرار بود با وزارت خارجه صحبت کند و امکانات فنی در همان اتاقی بود که من بودم. گزارش خود را به پایان رساندم. از سفیر پرسیدم آیا می‌خواهد با «هارولد براون» صحبت کند؟ گوشتی را برداشت، تعارفاتی رد و بدل شد و سپس نظرات بختیار را گزارش داد که بزرگترین خطر برای بختیار بازگشت سریع امام خمینی خواهد بود. خوشحال بودم که تاییدیه‌ی نظر من، فوراً صورت گرفته بود. بختیار، در حقیقت به او گفته بود که به یک ماه وقت احتیاج دارد که بعد از آن امام خمینی به ایران بازگردد. بعد، وزارت خارجه روی خط آمد تا با سفیر صحبت کند. من از سلام و تعارف، اولین حرف واشنگتن این بود که «امیدوارم در اتاق تنها باشی، این حرف‌ها، مال تو است نه، برای ژنرال‌هایزر» نگاهی به یکدیگر کردیم. من بالای سر او بودم و حرف‌ها را می‌شنیدم. سفیر به من گفت: ما در کاری که انجام می‌دهیم با هم هستیم، لطفاً در اتاق بمان.

این واقعه، نمونه‌ای از حوادثی بود که معلوم نبود. منشأ آن در کجا است این مطلب برای هر دوی ما، يك معما بود. به اعتقاد ما، زمان آن رسیده بود که از شر سیستم و شکنجتن رها شویم و قبل از آن که لازم شود همه‌ی این کارها را در يك کشور دیگری انجام دهیم، باید راه درست را انتخاب می‌کردیم.

همانطور که منتظر بودم سفیر تماس خود را پایان دهد، آخرین خبرهای رسیده روی تلکس را مرور کردم. يك مقاله‌ی «وال استریت جورنال» حاکی بود که شاه تا اواسط هفته ایران را ترك خواهد کرد، اما رفتن شاه، هرج و مرج‌های بیشتری را موجب می‌شود این مقاله ضمن گزارش اظهارات [امام] خمینی در مورد تشکیل يك شورای انقلاب اسلامی برای اداره‌ی کشور پس از رفتن شاه نوشته بود که این تصمیم، دولت غیر نظامی بختیار را بیشتر تضعیف خواهد کرد و آن هم دولتی را که مورد حمایت آمریکا است به اعتقاد مقامات آمریکا، احتمال جنگ داخلی خونین بین طرفداران آیت الله و نیروهای مسلح ایرانی وجود داشت. دلیلی وجود نداشت که قبول کنیم، ارتش به [امام] خمینی اجازه خواهد داد وارد کشور شود و اوضاع را در دست گیرد. به نظر می‌رسید که آیت الله در برنامه‌ی «در برابر ملت» (Face to Nation) شبکه‌ی تلویزیونی سی.بی.اس. (C.B.S.) ظاهر شده و ضربه‌ی سهمگینی وارد کرده بود. او گفته بود: اگر آمریکا دست از حمایت شاه بردارد و بختیار را هم حمایت نکند [امام] خمینی شاید با دوستی با مردم آمریکا رفتار کند. در مقاله آمده بود که دولت کارتر از دولت بختیار حمایت می‌کند و زرنال‌هایزر در تهران است تا افسران اصلی ارتش را وادار به حمایت از بختیار کند. در این مقاله همچنین آمده بود که هایزر می‌کوشد، سران ارتش را دور هم نگاه دارد. در نظر مقامات آمریکا هر شکاف در صفوف این افسران، آخرین سنگر قدرت را در هم می‌شکست. همه‌ی این مطالب در کنار هم مشکلات جلسه‌ی فردای ما را فراهم می‌کرد.

سفیر، گفتگوی خود را پایان داد و ما به اقامتگاه رفتیم. خوشحال بودم که در بازگشت از اتاق تماس، همراهی دارم. هر دو موافق بودیم که کمی بخواهیم، نزدیک صبح بود و برای رسیدن به دفتر، باید ساعت ۶ صبح، محوطه سفارت را ترك می‌کردم اگر شاه واقعا عازم بود، باید در لحظه‌ی ترك کردن فرودگاه در کنار گروه می‌بودم.

اگر چه خسته بودم و هر روز خسته‌تر می‌شدم، اما آنقدر خونسرد نبودم که بتوانم بخواهم نسب‌ها، موقع دلهره و وسواس بود. اگر شاه برود، مردم غیر نظامی چه عکس العملی

نشان خواهند داد؟ آیا دست از اعتصاب خواهند کشید؟ آیا اوضاع رو به راه خواهد شد؟ آیا نفرات ارتش، دسته دسته فرار خواهند کرد؟ آیا طرفداران [امام] خمینی علناً بختیار را مورد حمله قرار خواهند داد؟ آنها برای چه کاری آماده می شدند؟ مشکل بود پیش بینی کرد که اقدام بعدی آنها چه خواهد بود...

سه شنبه ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۶ دی ماه ۱۳۵۷]

بعد از سه یا چهار بار غلت زدن و چرت زدن و از خواب پریدن، بالاخره از بستر برخاستم، عازم محوطه‌ی ستاد مشترک شدیم. ژنرال گاست شب را در اقامتگاه سفیر گذرانده بود. زیرا نمی توانستیم پیش بینی کنیم که در سمت دیگر شهر چه رخ می دهد و من می خواستم او در ملاقات با گروه حضور داشته باشد. خیابان ها با کمال تعجب خالی بودند و حرکت اتوموبیل ها در شهر، سریع تر از معمول بود. صبح سرد و غم انگیزی بود. احساس می کردم که تمام آن روز همانطور خواهد بود.

با ورود به دفتر، احساس کردیم که گرمایی وجود دارد. عجیب بود. زیرا در تولیدات نفت افزایش صورت گرفته بود و بار دیگر اتاق ها گرم شده بودند. چون زود به دفتر رفته بودیم، تا دیگران برسند، ابتدا، وقت خود را صرف بررسی اسناد کردم یادداشت های خود را با اطلاعات تازه کامل کردم و همه ی جوانب طرح ها را بررسی کردم. آیا روزنه ای از امید وجود داشت؟ چه چیزی را از دست داده بودیم؟ آیا همه ی امکانات را بررسی کرده بودیم؟ شیپور بیدارباش زده شد و سربازان برای مراسم برافراشتن پرچم جمع شدند، بسیار منظم و رو به راه بودند.

بین ساعت ۷ تا ۸ صبح، بقیه ی افراد به جز سرهنگ «آرتور هین هوت» (Arthur Hin hott) افسر ارشد اداری آمدند. ژنرال گاست دستور داد: فوراً معلوم شود او کجاست. او افسر منظمی بود و همیشه سر وقت در اداره حاضر بود. به شدت نگران افراد خودمان بودیم زیرا [امام] خمینی دست به مبارزه ای ضد آمریکایی زده بود. يك غیر نظامی آمریکایی به نام «مارتین برکوویتس» (Martin Berkovits) اهل سانفرانسیسکو دو روز قبل از آن در شهر کرمان کشته شده بود. ما علت آن را به راستی نمی دانستیم. اما روی دیوارهای خانه ی او نوشته بودند «برو خانه». این همه نشان می داد که آمریکاییان هدف قرار گرفته اند.

وقتی سرگرد برنت آمد، فوراً او را به خیابان‌ها فرستادیم تا روزنامه‌های صبح را بخرد. می‌خواستیم بدانیم که آیا کنفرانس مطبوعاتی قره باغی بخوبی منعکس شده است؟ با کیهان و تهران جورنال بازگشت. خوشحال شدم که در تهران جورنال دیدم که در صفحه‌ی اول، در گوشه سمت چپ بالای صفحه، اظهارات قره باغی چاپ شده بود. تیر خبر این بود: قره باغی احتمال کودتا را رد کرد. عکس تیمسار هم چاپ شده بود. سنت را شکسته بودیم. رئیس ستاد ارتش را در روزنامه‌ها مطرح کرده بودیم. این، تجربه‌ی کاملاً جدیدی در ایران بود.

بختیار اعلام کرده بود که بعد از رفتن شاه، کودتایی رخ نخواهد داد و در عین حال یادآور شده بود که احتمال شورش در ارتش وجود دارد. اما توضیح بیشتری در مورد آن نداده بود. گفته بود: ارتش از هر دولت قانونی حمایت می‌کند و قصد دارد، از قانون اساسی حمایت کند. در شهرهای تبریز، شیراز و شهرهای دیگر تحریکاتی، علیه ارتش، صورت گرفته بود. قره باغی هشدار داده بود که تظاهر کنندگان، ارتش را تحریک نکنند، زیرا هدف اصلی ارتش برقراری نظم است.

از قره باغی در مورد رقابت‌ها در ارتش، سوال شده بود. او جواب داده بود که وقتی قرار باشد، شورشیان طی موازین نیروهای مسلح، سرکوب شوند، وحدت و تفاهم بین نیروهای مسلح و اعضای جامعه می‌تواند هر توطئه‌ی اجنبی را درهم بشکند. گفته بود که وی یک سرباز است و نمی‌تواند حرف خود را به زبان سیاست بیان کند، اما در هر صنفی آدم بد وجود دارد. اگر در ارتش کسی پیدا شود که عملی ناشایست انجام داده باشد، تنبیه خواهد شد. گفته بود هیچ ایرانی وطن پرستی حاضر نیست درگیری بین ارتش و مردم را بعد از خروج اعلیحضرت ببیند. اگر این درگیری رخ دهد، نه ارتش باقی خواهد ماند و نه ملت. این حرف او کمی بی‌اطمینانی ایجاد کرده بود، خصوصاً وقتی که حرف خود را به این جمله مربوط کرده بود که کودتایی در کار نخواهد بود. هیچوقت نفهمیدم که آیا قره باغی، جرات دارد، ارتش را وارد صحنه کند؟ اما، از حرف‌هایی که در مصاحبه‌اش، در رابطه با انقیاد به قانون اساسی ایران و دولت قانونی بختیار زده بود خوشم آمد. گفته بود: هیچکس، نمی‌تواند، تضمین کند که در ارتش شورش رخ ندهد. اما یک چیز روشن است و آن این که، ما هر تلاش برای شورش را درهم خواهیم کوبید.

روی هم رفته، مصاحبه‌اش مفید بود. همین که عکس او در صفحه‌ی اول روزنامه

چاپ شده بود، نقطه‌ی مثبت بزرگی برای هدف‌های ما بود. تیترو روزنامه هم جالب توجه بود.

«شاه قبل از رفتن با خبرنگاران گفتگو خواهد کرد.»

از این مصاحبه‌ای که بعد از درخواست او از ملت صورت می‌گرفت خرسند بودیم. روزنامه گزارش داده بود که رای ۳۸ بر ۱ سنا به بختیار داده شده و امروز مجلس رای خواهد داد و معلوم خواهد شد که آیا ما دولت خواهیم داشت یا نه؟

حزب توده هنوز درخواست مبارزه‌ی مسلحانه می‌داد. این مطلب در اعلامیه‌ای که در پاریس انتشار یافته بود، ذکر شده بود. مدتها در انتظار کشف رابطه‌ای بین [امام] خمینی که در پاریس بود و حزب توده در ایران، بودیم. شایعات متعددی از تماس‌های تلفنی آیت‌الله با مسکو و لیبی وجود داشت، اما نمی‌توانستیم این شایعات را تایید کنیم. نفرت او از رژیم شاه بر همگان روشن بود و این مساله به زعم ما احتمال آن را که او از هر منبعی که بتواند او را به هدف خود برساند صرف‌نظر از اعتقادات و ایدئولوژی استفاده کند، افزایش داده بود. می‌دانستیم که رادیو مسکو سندیدای دولت بختیار را محکوم می‌کند. هدف اصلی آن، ایجاد ناآرامی و به وجود آوردن مساله بین ایران و آمریکا بود.

اواسط روز بود که از دفتر قره‌باغی اطلاع دادند گروه، تشکیل جلسه داده و منتظر پیوستن ما به آنها هستند. وارد اتاق که شدیم، تصمیم گرفتیم از سوگواری و ضجه‌خوانی برای رفتن شاه جلوگیری کنیم و عملاً به بررسی وضع برنامه‌ریزی طرح‌ها بپردازیم. گفتیم: خرسندیم که کار برنامه‌ریزی در چنین اولوینی فرار گرفته است و به قره‌باغی بخاطر صحبت‌هایش تبریک گفتیم و افزودم که این حرف ما نشان دهنده‌ی قدرت واقعی بود. به مقاله‌ی صفحه‌ی اول روزنامه‌ها در مورد مصاحبه‌ی مطبوعاتی او اشاره کردم و از رای اعتماد به بختیار صحبت کردم.

اما گروه توجه مرا به مقاله‌ای که در صفحات وسط چاپ شده بود، جلب کرد که نوشته بود:

«[امام] خمینی دولت جدید خود را تعیین کرد.»

[امام] خمینی گفته بود که تولد دولت اسلامی نزدیک است و اعلام کرده بود که: «من نه قدرت شاه را خواهم داشت و نه نخست‌وزیر خواهم بود. من کار هدایت ملت را برعهده خواهم داشت». همین خبر که [امام] خمینی به کشور باز می‌گردد و کشور را اداره می‌کند،

گروه را متشنج کرد. بعد به خبر دیگری زیر آن اشاره کردند:

«يك آمریکایی ساکن کرمان به قتل رسید.»

گفتم: از این مطلب خبر داشته‌ام، اما امیدوار بودم که این حادثه دیگر تکرار نشود. هنوز نگران سرهنگ «هین هوت» بودم که از صبح سر کار نیامده بود. امیدوار بودم که موج تازه‌ای شروع نشده باشد. زیرا چنین موج‌هایی مثل آتشی که به بوته بیفتد، سریعاً گسترده می‌شود.

در جلسه مهمترین مسالهای موجود در ذهن هر کس خلاصه شد و ماحصل بحث این بود که «شاه امروز از کشور می‌رود».

برخی از آنها به خصوص ربیعی، بدره‌ای و قره‌باغی هنوز باور نمی‌کردند. فکر می‌کنم طوفانیان به آن اندازه واقع بین بود که در مورد این واقعه شك نکنند. حبیب‌اللهی هم رفتن شاه را به عنوان يك شرط مقدماتی برای آرام شدن اوضاع پذیرفته بود.

گفتم: اگر چه برنامه‌ای در دست من نیست، اما می‌توانم با قاطعیت بگویم که شاه، امروز کشور را ترك می‌کند و این واقعه احتمالاً نزدیک ظهر رخ می‌دهد. باید همه‌ی امکانات با اطمینان بررسی شود که بدانیم در چه موقعیتی هستیم... و پرسیدم که آیا همه‌ی آنها برنامه‌ای تهیه کرده‌اند که پیوسته از وضع نیروهای خود مطلع باشند؟ باید فوراً می‌دانستیم که وقتی شاه برود، ارتش چه واکنشی نشان خواهد داد. آنها نیروها را به حال آماده باش قرمز درآورده بودند و آن روز صبح، از طریق افسران زیردستشان، وضع ارتش را بررسی کرده بودند. در میان صفوف ارتش، هیچ زمزمه‌ی درگوشی وجود نداشته است. شایعه‌ای هم در مورد فرار جمعی نظامیان وجود نداشته است. در حقیقت، وضع ارتش بهتر از وضعیت عادی بود. وقتی ارتش در حال آماده باش باشد، معمولاً همین طور است. درگیری با مسایل، باعث همبستگی بیشتر شده بود.

در کنار این مساله، بازگشت [امام] خمینی هم از همان اولویت برخوردار بود. این چیزی بود که هنوز در مورد آن، نظر جمعی حاصل نشده بود. به نظر می‌رسید که آنها آرزو می‌کردند، [امام] خمینی ناپدید شود یا در طول راه از بین برود، یا حتی هنگام ورود به ایران نابود شود ولی توان فکر کردن مستقیم به این مساله را نداشتند.

معلوم شد که گروه دیشب با بختیار ملاقات داشته و تا دیر وقت با او گفتگو کرده است. نخست‌وزیر همچنین به طور جداگانه دیشب با شورای نیابت سلطنت ملاقات کرده

بود. لذا قره باغی در هر دو نشست، با او بوده است. گروه در مورد طرح‌های خود با نخست‌وزیر صحبت کرده بود و این امر باعث شده بود که پیوندهای دوطرف مستحکم‌تر شود. بختیار، اینک باید درمی‌یافت که ارتش، چگونه می‌تواند به او کمک کند تا کشور را اداره کند، اعتصابات را درهم بشکند و اوضاع را به حال عادی بازگرداند. گروه، اطمینان داشت که آمادگی حراست ۲۴ ساعته از برق، ارتباطات، سوخت و هر چیز دیگر را خواهند داشت.

صدای هلی کوپتر را شنیدیم. فهمیدیم شاه از کاخ نیاوران عازم فرودگاه مهرآباد شده است. مسیر هلی کوپتر او، درست از بالای ستاد مشترک بود، فوراً به روی بالکن رفتیم. پله شاه بود و اسکورت‌هایش. شش هلی کوپتر در پرواز بودند و همه عازم مهرآباد. مطمئن بودم که هر کدام از ما، ضربان قلبمان شدیدتر شده است.

ربیعی به ما گفت که هواپیما و خدمه‌اش آماده است. خود او هم صبح زود، هواپیما را کنترل کرده بود و دیده بود که هواپیما در وضع خوبی است و همه چیز روبراه است. قره باغی، رو به من کرد و با حالتی احساساتی پرسید در مورد رفتن شاه چه پیشنهادهایی دارم. گفتم: شما شخصاً به مهرآباد بروید و به نمایندگی از ارتش در آنجا باشید. من و دیگر فرماندهان در دفتر می‌مانیم و همه‌ی فعالیت‌ها را زیر نظر خواهیم داشت.

این اولین آزمایش واقعی بود، زیرا هر کدام از آنها کراراً علاقه‌ی خود را به ترك ایران همراه با شاه ابراز کرده بود. حالا چه خواهند کرد؟ آیا به من خواهند گفت که می‌خواهند بروند. همه‌ی آنها خواهند رفت و یا اینکه زیر فرماندهی من خواهند ماند؟ با خونسردی پیشنهادهای خودم را ادامه دادم، به خصوص پیشنهادهای مربوط به حفظ آمادگی و هوشیاری ارتش، ضربان قلب من لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد. تقریباً خارج از تصور من بود که چرا همه‌ی آنها پیشنهاد نمی‌کنند که به فرودگاه بروند و با شاه، خدا حافظی کنند.

من که می‌دانستم آنان چقدر احساساتی هستند و چطور فکر خود را به سرعت تغییر می‌دهند، تعجب نمی‌کردم اگر با من خدا حافظی می‌کردند و با ارباب خود، کشور را ترك می‌کردند. وقتی قره باغی به من گفت که موافق پیشنهاد من است و وقتی که دیگران هم رضایت خود را اعلام داشتند، نفس راحتی کشیدم.

هلی کوپترها در محوطه‌ی ستاد مشترک ایستاده بودند و کار حمل و نقل سریع را

بر عهده دانستند. در سرابط فعلی، حرکت با اتومبیل در سطح شهر در طول روز نریباً غیر ممکن بود. قره باغی کلاهش را برداشت. دستکس هایش را هم بوشید و دفتر را ترك كرد. صدای ضربان قلب بقیه را در اتاق می شنیدم. با آنها همدردی داشتم، زیرا عمق احساسات آنها را بخوبی دریافته بودم. از بی اطمینانی و وحشتی که باید بر آنها حاکم شده باشد هم مطلع بودم. همه ی آنها آرامش خود را حفظ کرده بودند. اما من مطمئنم اگر می توانستند علناً گریه کنند بهتر بود و راحت تر می شدند.

تلویزیون دفتر قره باغی را روشن کردیم و در انتظار دیدن برنامه ماندیم. آنها از روزهای خوش گذشته اشان با ساد حرف می زدند و این که شاه چه استباهی مرتکب شده بود. احساس می کردند که شاه، اراده ی خود را از دست داده بود و دیگر نمی توانست راحت تصمیم بگیرد و به زعم آنها از قدری که در دستش داشت، استفاده نکرده بود. این اولین باری بود که می دیدم آنها اینطور صحبت می کنند. هر چه زمان برخاستن هواپیمای شاه نزدیک تر می شد احساسات بالا می گرفت نه در دفتر ما، بلکه در صفحه ی تلویزیون و حتی در خیابان ها. اقداماتی صورت گرفته بود که مردم از فرودگاه مهرآباد دور باشند و گارد شاهنشاهی در فرودگاه مستقر شده بود.

گارد شاهنشاهی مرکب از نخبگان یونیفورم بوشی بود که در اطراف فرودگاه ایستاده بودند. تنها عده ی کمی اجازه ی ورود به فرودگاه را یافته بودند. با سطحی که احساسات ضد شاه در خیابانها داشت، خطر يك انفجار بالقوه بسیار زیاد بود که همه چیز را تغییر دهد. هیات بدرقه، به ریاست بختیار، حاضر بود. دویا سه عضو کابینه هم حضور داشتند. قره باغی را روی صفحه ی تلویزیون دیدیم و فهمیدیم که وارد فرودگاه شده است. با نزدیک شدن لحظه پرواز، خود شاه هم احساساتی شده بود. باید به این فکر می کرد که آیا این سفر، بازگستی هم دارد؟

تردید داشتم که شکست را پذیرفته باشد، اما بسیاری افراد دیگر باید در این فکر می بودند که با برخاستن هواپیمای شاه، سلطنت از تخت طاووس هم به هوا برخاسته است. احساسات داخل اتاق، از کنترل خارج شد و صدای حق حق گریه به هوا خاست. یکی از افراد داخل اتاق، سرش را روی شانه ی من گذاشت و گریست. عده ای هم به لطیفه گفتن پرداختند. همه ی اینها نشانه ی ترس و از هم پاشیدگی ذهنی آنها بود. حبیب اللهی تقریباً به هرزگی و مسخرگی افتاده بود. اما من می دانستم که او عاشق شاه بود. هواپیما که

از زمین بلند شد، باز با همان آرامش خود گفت، وقتی قرار است واقعه ای حتماً صورت گیرد باید آرامش خود را حفظ کرد و لذت هم برد.

جمعیت عظیمی، در سراسر خیابانهای شهر، اجتماع کرده بودند. وقتی که هواپیما برخاست، گویی تیری برای شروع مسابقه سلیک شده است. همه به سرعت واکنش نشان دادند. به بالکن رفتیم، صدای بوق اتومبیل ها به هوا برخاسته بود، تظاهرات آغاز شده بود و تمام شهر مملو از تحرك و شادمانی شده بود.

صحنه، قابل توصیف نیست، شادمانی مردم دو تا سه ساعت به طول انجامید و لحظه به لحظه بر میزان سروصداها و هیجانات افزوده می شد. خبر رسید که جمعیت شروع به پایین کشیدن مجسمه های شاه و خانواده ی او کرده اند. در برابر اداریه مخابرات، در میدان سیه، مجسمه ی عظیم و زیبایی از رضاشاه وجود داشت. رضاشاه، پدر شاه بود. مردم ریسمان آورده بودند و مجسمه ی او را سرنگون کرده بودند. بعد از ظهر، خبردار شدیم که ۶ مجسمه ی دیگر که چند دهه در شهر برافراشته بوده است سرنگون و منهدم شده است. مردم به طور «سمبلیک» و با عناد، مسغول کسین شاه بودند. شاه قبل از رفتن، پیام خود را به مطبوعات داد که به نفع ارتش بود. گفته بود که به مرخصی می رود و پس از ماهها که در حالت برکاری و تقریباً احاطه شدن به وسیله ی کارسری کرده بود، شدیداً به این مرخصی نیاز داشت. لذا منظر مانده بود تا دولت به خیار کار خود را شروع کند (و بعد به مرخصی برود). به احساسات وطن پرستی مردم، متوسل شده بود و خواسته بود کشور را از بانلاق اقتصادی رهایی دهند. اظهار امیدواری کرده بود که دولت جدید بتواند خسارات گذشته را ترمیم کند و بنیان های آینده را بریزد.

برای رسیدن به این مرحله، باید، يك دوره ی «همکاری» و «وطن پرستی» در حد اعلا [!] وجود داشته باشد. برنامه های اقتصادی از سر گرفته شود و مردم، زندگی عادی خود را از سرگیرند و طرح بهتری برای آینده بریزند.

نیم ساعت پس از رفتن شاه، هلی کوپتر قره باغی، به محوطه ی ستاد مشترك بازگشت، نگاهش سنگین و بی رنگ بود. همانطور که پیش بینی می شد. اولین چیزی که گفت این بود که به گارد شاهنشاهی افتخار می کند. فرودگاه را محاصره کرده بودند، کار خود را خوب انجام داده اند و نشان داده اند که نیروهای منضبط و با دیسیپلینی هستند. او گفت که تاسف عمیق خود را به شاه ابراز کرده و شاه و شهبانو گریه کرده اند.

نمی دانستم اوضاع را چگونه اداره کنم. آیا باید دست به درمان از طریق شوک می زدم و افکار آنها را از مساله رفتن شاه دور می کردم، یا اینکه باید با آنها همزبان می شدم و نسبت به آنها احساس همدردی می کردم. تصمیم گرفتم اجازه دهم، عقده های خود را خالی کنند. اینك تردید نبود که تصمیم گرفته اند از کشور و بختیار حمایت کنند. ولی هنوز مشغول بحث روی انجام کودتا در همان شب بودند. در حقیقت، ساعت کودتا را ۲/۳۰ دقیقه ی بامداد روز بعد اعلام کرده بودند که طی آن قدرت را به دست گیرند. اما بازداشتن آنها از کودتای شتاب زده کار دشواری نبود. می شد با چند سؤال عملی در مورد برنامه ریزیها، میل به کودتا را از آنها گرفت. نخست وزیر چه اشکالی دارد؟ رهبری بعدی کشور چه کسی می بود؟

بحث، به اقدام بعدی [امام] خمینی رسید و منجر به مباحثات بسیار شدید شد. آنها مطمئن بودند که او فوراً به کشور بازخواهد گشت. برای دور کردن او، چه کاری باید انجام می شد؟ چرا او همین حالا باز نمی گشت؟ بحث به جایی رسید که باید کمی تند می شدم. گفتم: حالا ما منتظریم که توان خود را در حمایت از بختیار آزمایش کنیم و طرح های کافی را هم برای این منظور داریم. این حرف، با فریاد قره باغی و رییعی تایید شد که گفتند: بله، ژنرال! شاه به ما گفته است که به شما اعتماد کنیم، به حرف شما گوش فرا دهیم و از شما اطاعت کنیم.

لغت «اطاعت» که آنها به کار بردند، لغت تازه ای بود. مرا تکان داد. فوراً پرسیدم که آیا درست می گویند؟ همه ی آنها تایید کردند. برای من قدری تکان دهنده بود و از حالت سردرگمی خارج شدم. زیرا مطمئن بودم که دولت آمریکا نمی خواهد که من تا اینجا پیش بروم. بارها به من هشدار داده بودند که از این حرف ها نزّم. از سوی دیگر، واشنگتن قطعاً مرا زیر فشار گذاشته بود که کارها را انجام دهم. درست هم انجام دهم، طبق برنامه هم انجام دهم. احساس کردم در موقعیتی هستم که چاره ای ندارم. این حرف امید تازه ای به من داد. تا بدانم اگر حرفی بزّم، فوراً عمل خواهد شد. يك عامل خاص نگرانی من، احتمال درز کردن این حرف ها به خارج بود. مطبوعات شوروی، قبلاً مرا متهم کرده بودند که این موقعیت را پیدا کرده ام (و شاه ایران شده ام).

اگر کلمه ی «اطاعت»، به گوش کسی می رسید، مشکلات و مسایل عدیده ای متوجه آمریکا در ایران می شد.

مقداری بحث‌های حاشیه‌ای انجام دادیم. قصد نداشتم اتاق را ترك كنم، مگر اینکه مطمئن می‌شدم که آنان، آن شب دست به اقدامات شتاب‌زده نخواهند زد. همچنین می‌خواستم اطمینان بیشتری پیدا کنم که آنها كنسور را ترك نخواهند کرد. طوفانیان یخ‌ها را شکست و گفت که جداً فکر کرده بود، قبل از شاه، ایران را ترك گوید یا حتی با شاه از ایران برود، زیرا این آخرین فرصت او بوده است. مقامات دولتی، گذرنامه‌ی او را گرفته بودند. نمی‌گفت که این مقامات چه کسانی هستند، ولی تعجب‌آور بود که چنین افسر ارشدی، گذرنامه نداشته باشد. اضافه کرد که نامش در لیست کسانی است که به اتهام فساد، محاکمه خواهند شد، اما به اعتقاد او، انتخاب ماندن در داخل کشور، انتخاب درستی بوده است. باید همه‌ی توان خود را صرف به موفقیت رساندن دولت حاضر کند. این حرف او، باعث شد، ببرسم: «آیا هنوز افکار احمقانه‌ی کودتای آن شب را دارید؟ آیا کاملاً دریافته‌اید که ما طرح کافی در این مرحله نداریم که به موفقیت برسیم؟ ما فقط عواملی از آن طرح را داریم که می‌تواند در این مرحله اجراء شود».

اطمینان دادند که هیچ چیزی به نام کودتا وجود نخواهد داشت. قره‌باغی چندین بار به من گفت که آن چه در مصاحبه‌اش، گفته است، همان بوده است که به آن اعتقاد دارد. فهمیده بود که آماده نیستیم و در این مرحله اصولاً کودتا لازم نیست. بختیار هنوز نخست‌وزیر بود و ما باید از او حمایت می‌کردیم. باید طرح‌های مربوط به اداره‌ی جمعیتی را که در شب نوزدهم در خیابانها جمع می‌شدند، ادامه می‌دادیم. اینك شب رسیده بود (حدود ۷/۵ ساعت را با آنها گذرانده بودم). اطمینان خود را باز یافته بودم. جمعیت در خیابان‌ها کم شده بود و نیروهای ارتش آنقدر مسلط بودند که من فکر می‌کردم، می‌توانم به سفارت بازگردم. لذا موقع خوبی بود که اقدامی انجام دهم. فکر کردم باید بروم و گزارش خودم را به واشنگتن بدهم. شب به خیر گفتم و به دفتر خودمان رفتم.

با ورود من، گفته شد که سرهنگ گمشده‌ی ما پیدا شده است. در خانه‌اش با طناب به دار آویخته شده بود اول فکر کردیم که خودکشی کرده است، زیرا داستان کشته شدن آن آمریکایی در کرمان، تازه صبح همان روز، منتشر شده بود. تحقیق کنندگان گفتند: به نظر نمی‌رسد که ماجرا خودکشی باشد. مساله را دقیقاً بررسی کردیم، اما آنها معتقد بودند که

این طور نیست. ژنرال گاست دستور داد کارشناسان تحقیق کنند و ببینند آیا ماجرا، قتل بوده است یا خودکشی؟

وارد سفارت که شدم، حوادث و فعالیت‌های آن روز را با سفیر سولیوان بررسی کردیم. سولیوان سراسر آن روز را، در سفارت مانده بود. هیچ مطلبی در مورد احساسات خود درباره‌ی رفتن شاه ابراز نکرد. اگر چه آن روز، برای من و ژنرال گاست، روز خسته کننده‌ای بود، اما جریان وقایع، بهتر از حد انتظار هردوی ما پیش رفته بود. آماده بودم که گزارش خود را شروع کنم که گزارش‌های یونایتد پرس را روی تلکس دیدم. نطق قره باغی هم به خوبی منتشر شده بود.

گزارش مفصلی هم در مورد مبارزه‌ی «جدید صمیمیت (تظاهرات مردم در جلب حمایت ارتش)»، گل و نقل و بوسه منتشر شده بود. یونایتد پرس در اظهار نظر پیرامون اظهارات قره باغی، مبنی بر نبود احتمال کودتا نوشته بود که این موضع، پس از مذاکرات طولانی شاه و ژنرال‌هایزر با شخصیت‌های برجسته‌ی ایرانی حاصل شده که کوشیده‌اند آنها را بر آن دارند که از بختیار به طور کامل حمایت کنند. در گزارش آمده بود: من در نظر دارم برای مذاکرات بیشتر، بیش از آنچه که در برنامه تعیین شده بود، در ایران بمانم. ساعت حدود ۱۰/۳۰ بعد از ظهر بود که در تاریکی، محوطه‌ی سفارت را بیمودم تا به اتاق تماس امن بروم. سب آرام و مدهشی بود. شاید مردم از جشن و پایکوبی خسته شده بودند، اما از فضا، بوی متفاوتی به مشام می‌رسید. یار دیگر بررینسکی، براون و ژنرال جونز سه نفری آن سوی خط بودند. صحبت را آغاز کردم و گفتم: احساس می‌کنم در ماموریتم موفق شده‌ام. زیرا هدف از ماموریت من، حفظ وحدت در ارتش، نگاه داشتن فرماندهان ارتش، در داخل کشور و قرار دادن آنها در پشت سر بختیار بود. تا حالا همه چیز خوب پیش رفته بود. اما این داستان تا کی ادامه دارد؟ شب‌ها همه چیز روشن‌تر به ذهن آدم می‌رسد. گفتم که احساس نمی‌کنم ماموریت من تمام شده باشد، مگر این که اقدامات مثبتی از دولت بختیار ببینم. طرح‌ها را تهیه کرده ایم و من احساس اجبار می‌کنم که برخی از این طرح‌ها را به موقع اجرا بگذارم. خروج شاه، پایان مرحله‌ی اول بود. یعنی آنچه رئیس جمهوری به من دستور داده بود، انجام داده بودم. اینک آماده بودم که مرحله‌ی دوم را شروع کنم. آن‌ها مخالفتی با حرف‌های من نشان ندادند.

تصویر کاملی از آنچه که، آن روز به طور فوق العاده رخ داده بود به آنها ارائه دادم.

براون از همبستگی گروه سؤال کرد. در جواب، نطق طوفانیان را برای او تعریف کردم که همه نسبت به آن روی خوش نشان داده بودند. دستورات شاه را مبنی بر اطاعت از من به آن‌ها، گفتم. و یادآور شدم که این دستور، مراروی صندلی دائمی قرار داده است. با وجود برژینسکی در آن سوی خط امیدوار بودم، واشنگتن در اجرای کامل مرحله‌ی دوم به من آزادی عمل بیشتری بدهد، صحبت‌های من که تمام شد، سکوت برقرار شد و آن طرف خط تاییدی به عمل نیاورد.

وزیر دفاع از من پرسید: آیا احتمال کودتا وجود دارد؟ توضیح دادم که گروه، تا آنجا پیش رفته بود که ساعت کودتا را هم تعیین کرده بود، اما اینک اطمینان کامل دارم که آن شب کودتایی رخ نخواهد داد. گروه حاضر شده بود به بختیار فرصت بدهد. اما نگرانی آنها از بازگشت [امام] خمینی، تقریباً غیر قابل کنترل است.

گزارش دادم که در ترتیب دادن ملاقات رهبران مذهبی و فرماندهان ارتش موفقیتی نداشته‌ام. ارتش همان روز تلاش کرده بود که این ملاقات را صورت دهد، اما موفقیتی به دست نیاورده بود. فکر می‌کردم لازم بود این ملاقات صورت گیرد تا برای تظاهراتی که دو روز بعد انجام می‌گرفت، شرایطی قرار دهند. به وزیر دفاع یادآوری کردم که (این تظاهرات) را [امام] خمینی هدایت خواهد کرد و گفتم این نظر من، نظر شاه، نظر فرماندهان نظامی ایران و نظر سفیر آمریکا در تهران است که با [امام] خمینی تماس مستقیم گرفته شود. هارولد براون گفت در واشنگتن تردید وجود دارد که آیا این کار درست است یا نه؟ یادآور شدم که برای این کار دلیل خوبی می‌تواند وجود داشته باشد، اما خوشحال خواهم شد، بدائم مخالفت برای چه است، زیرا باید در تهران توضیح قانع کننده‌ای بدهم. باز هم پاسخی دریافت نکردم. وزیر پرسید: روحیه‌ی ارتش چگونه است؟ آخرین گزارش را در این مورد ارائه دادم. و گفتم: نیروی هوایی و نیروی دریایی کاملاً خوب هستند، اما وضع در نیروی زمینی با وسعت بیشتر و آموزش کمتر به خوبی آن دو نیست، به خصوص در سطوح پائین. اما رویهمرفته رضایت بخش است. روش جدید تظاهرات ممکن است بر روحیه‌ی ارتشی‌های جوان تاثیر گذاشته باشد، اما مسن ترها این حوادث را فقط يك بازی می‌دانند. این مطلب، حائز ارزش ویژه‌ای است که شاه از کشور رفته است. ولی نیروهای مسلح هنوز دست نخورده باقی مانده‌اند.

برژینسکی از من خواست احتمال کودتا را همچنان مدنظر داشته باشم، یادآور شد

که برای این عمل، برنامه ریزی، بسیار پرارزش است. می توانستیم اپوزیسیون را بترسانیم و به حمایت از بختیار واداریم و هشدار دهیم که اگر این حمایت صورت نگیرد، کودتا خواهد شد و ارتش وارد عمل می شود. به اعتقاد برژینسکی این کار باعث می شد که آیت الله در مورد آمدنش به کشور دوباره بیندیشد.

توضیح دادم آن چه را که او گفته است. عیناً انجام خواهیم داد، تنها اختلاف، این بود که اولویت اول باید به اجرای طرح های ما در حمایت از بختیار داده شود نمی دانستم این مساله ی مهم در واشنگتن واقعاً مورد بحث جدی قرار گرفته است یا نه؟ فکر می کردم بحث های لازم، شده است زیرا من، این مطلب را بارها و بارها، با وزیر دفاع مطرح کرده بودم.

امیدوار بودم، به من بگویند که حق با من است. بالاخره هم گفته شد که کار برنامه ریزی برای هر دو هدف صورت گرفته است و به من اجازه داده شد تا همانطور که پیشتر کار کرده ام، پیش بروم. هارولد براون، پیام را کاملاً دریافت کرده بود و من گفتم که اوضاع، در مرحله ی خطرناکی است. ما به مرحله ای می رسیم که باید برخی از طرحها را اجراء کنیم. ما کار تبلیغات را شروع کرده ایم. جزوه ها در خیابانها منتشر شده اند و قره باغی بیانیهای خود را ارائه کرده است. اما اگر قرار بود کاری در جهت هر يك از طرح ها انجام دهیم، به تانك و خودرو و احتیاج داشتیم و در نهایت به منابع بنزین و گازوئیل جدید احتیاج پیدا می کردیم. درست است که تولید نفت بالا رفته و محصولات پالایشگاه آبادان هم افزایش یافته و بنزین وارد تهران شده، اما نتوانسته ایم سهم زیادی برای ارتش بگیریم. براون گفت که وزارت دفاع يك کشتی در بست خواهد فرستاد. خبر خوبی بود. زیرا وقتی هارولد براون می گفت که کاری را انجام خواهد داد، انجام می داد. همیشه می شد روی او حساب کرد.

دورنمای تظاهرات روز ۱۹ ژانویه را بررسی کردم. دستور مساجد این بود که تظاهرات، صلح آمیز باشد، اما نمی شد، رفتار اشخاص نالت را پیش بینی کرد. ارتش، مقررات خود را در طول خطی که برای آن تهیه کرده بودیم، اعلام کرده بود. ارتش در تاسیسات عمده، مستقر می شد و این حالت را به وضوح ایجاد می کردیم که به هر گونه رفتار نادرست به شدت پاسخ داده خواهد شد. به عبارت دیگر، مماشات در کار نمی بود که طی آن از گلوله ی پلاستیکی استفاده شود یا تیراندازی هوایی باشد. بختیار به مردم گفته بود که

نظم را برقرار خواهد کرد و آماده بود از ارتش در این راه استفاده کند. براون از من پرسید که وضع بختیار چطور است، آن هم حالا که شاه رفته و دولت او باقی مانده، مردم نسبت به او چه احساسی دارند؟ گفتم هنوز زود است در این زمینه حرفی زده شود. مردم در خیابانها عمدتاً شامل هواداران اوپوزیسیون هستند و از رفتن شاه شادی می کنند قطعاً شواهدی در دست نیست که نشان دهد حمایتی از بختیار وجود دارد. بقای بختیار به دو چیز بستگی دارد: اول به تاخیر افتادن سفر [امام] خمینی به ایران و دوم پیشرفتی که بختیار می تواند در زمینه ی اجرای طرح ها به دست آورد.

بختیار گفته بود، به يك يا دو ماه وقت نیاز دارد که این کارها را انجام دهد. اگر [امام] خمینی، فوراً باز می گشت، هرج و مرج کامل حکمفرما می شد. اگر [امام] خمینی کشته می شد، جنگ داخلی آغاز می شد. زیرا همه ی جناح ها وارد عمل می شدند. اوپوزیسیون هم کاملاً مسلح بود و می توانست بجنگد.

براون، بار دیگر، نسبت به فعالیت های من اظهار اعتماد کرد. برژینسکی هم از من تشکر کرد و خواست که کار خوب خود را ادامه دهم. با گفتن این مطالب، تماس ما پایان گرفت. داشتم از اتاق، بیرون می رفتم که اپراتور تلکس، مطالبی به دستم داد.

مطلب اول، مقاله ای بود که نشریه ی آلمانی «سودکوریر» (Sud Kurier) در تاریخ

۱۵ ژانویه نوشته بود. عنوان مطلب این بود: «روند حوادث ایران در اشتوتگارت».

عنوان دوم مقاله این بود: «محدوده ی مسئولیت فرماندهی اروپایی آمریکا شامل خاورمیانه هم می شود، ماموریت ژنرال هایزر در تهران». نویسنده ی مقاله «هانس ویلر» (Hans Willauer) بود. مقاله، ارزش این را دارد که در اینجا نقل شود، زیرا در آن شرح خوبی بر مرکز فرماندهی ما در اشتوتگارت و عملکرد من در اروپا در آن زمان ذکر شده بود و در آن آمده بود که چرا ماشین تبلیغاتی شوروی نسبت به ورود من به تهران چنین واکنش شدیدی نشان داده است؟ ویلر نوشته بود:

«در لحظه های بحران سیاسی در اروپا، خاورمیانه و شمال آفریقا یا در کشورهای خلیج فارس، ستاد فرماندهی نیروهای آمریکا در اشتوتگارت، مرکزی است که همه ی گزارش ها به آنجا می رسد و پیام ها از آنجا به واشنگتن می رود. مرکز فرماندهی اشتوتگارت، پیوسته از محل رئیس جمهوری، معاون رئیس جمهوری، برخی وزراء و فرماندهان مطلع می شود. این مرکز می تواند تنها با فشار دادن دو دکمه و ظرف دقایقی با

واشنگتن صحبت کند.

ستاد فرماندهی اشتوتگارت مستقیماً با واشنگتن کار می‌کند، این مرکز، یکی از مراکز فرماندهی «ناتو» نیست، از آنجا که فرماندهی کل نیروهای آمریکا، ژنرال «هیگ» فرماندهی عالی ناتو را هم برعهده دارد، معاون او هم برای همه‌ی مقاصد عملی در نقش فرمانده نیروهای آمریکا در اروپا عمل می‌کند، زیردست او ۵ لشکر نیروی زمینی و واحدهایی از نیروی هوایی وجود دارد که در آلمان، انگلستان و اسپانیا استقرار دارند، ناوگان ششم هم در زمره‌ی همین نیروها است که در مدیترانه عمل می‌کند و کشتی‌های آمریکا در خلیج فارس را هم باید به آن افزود.

به‌همین دلیل است که ژنرال چهارستاره‌ی هوایی آمریکا، معاون فرماندهی کل، «رابرت هایزر» یک هفته پیش به ایران رفته است. ماموریت رسمی هایزر، ارزیابی تأثیرات حوادث محلی بر تأسیسات و امکانات آمریکا در ایران است. چندین هزار مستشار نظامی آمریکا در ایران مشغول کارند و آمریکا چندین مرکز کنترل، مجهز به تجهیزات الکترونیکی، برای نفوذ در عمق خاک روسیه در ایران مستقر کرده است.

بنابراین، جای تعجب ندارد که مسکو با حضور ژنرال هایزر در ایران مخالف باشند.

فصل دوم

در انتظار [امام] خمینی

چهارشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۷ دی ماه ۱۳۵۷]

از خواب که بیدار شدم، اولین چیزی که به فکرم خطور کرد، مساله‌ی ارتش بود. آیا در طول دینسب، ارتش دیسیپلین خود را حفظ کرده بود؟ مطمئن بودم اگر نکرده بودند قبل از بایین رفتن برای صرف صبحانه، از آن، مطلع می‌شدم. امیدوار بودم که ارتش، محکم ایستاده باشد. و از امروز، سیستم جدید ایران کار خود را آغاز کرده باشد. یک شورای نیابت سلطنت به نمایندگی از طرف شاه و دولت بخنار با رای اعتمادی که از مجلسین گرفته بود، درکنار هم بافت حکومت جدید را تشکیل می‌دادند.

هنگام خوردن صبحانه از سولیوان پرسیدم که اوضاع چگونه است؟ گفت دسب در داخل کشور تحولی رخ نداده است، شاه به طور دلخواه وارد آسوان شده و به گرمی از سوی سادات استقبال شده است. وی افزود که باید ابتکار عمل را در دست بگیریم. آیا می‌توانستم فرماندهان ارتش و رهبران مذهبی را به دیدار یکدیگر وادارم؟ گفتم که اولویت برنامه‌ی امروز همین است. اگر می‌شد هر دو طرف را وادار به همکاری کنیم، شانس زیادی بود که دیگر عناصر مخرب را از صحنه خارج کنیم.

علاوه بر حزب توده مطمئن بودم که لایه‌های متفاوتی از دردسرها فرینان وجود دارند. بیش از ۵۰ درصد از جمعیت ۳۴ میلیونی ایران، زیر ۱۶ سال سن دارند که هیچکدام از آنها

در آن روزها در مدرسه نبودند. (مدارس تعطیل بود) این جوانان آزاد بودند تا هر چه می خواهند در خیابانها انجام دهند.

حتی می توانستند دست به اسلحه ببرند. لذا علناً می توانستند مشکل آفرینی کنند. منبع سوم اغتشاش از داخل نیروهای طرفدار [امام] خمینی بود، زیرا همه ی آنها، افرادی نبودند که با آرامش، روند جریانهای ایران را تعقیب کنند. از منابع داخلی و منابع آمریکایی اطلاع حاصل کرده بودیم که عده ای از افراد [امام] خمینی در لیبی، به وسیله قذافی آموزش دیده بودند. جناح چهارم، سازمان آزادیبخش فلسطین بود. اسلحه از طریق کانال های آنها وارد ایران می شد و بی تردید، نمایندگان آنها در ایران بودند، اما اطلاع بسیار کمی داشتیم که نشان دهد آنها فعالیت هم دارند.

روزنامه های صبح، در دفتر بود. عناوین روزنامه ها، قطعاً تیمسارها را نگران می کرد. تهران جورنال سنوال آخر را مطرح کرده بود: «آخرین خدا حافظی؟»

عکسی چاپ کرده بود که شاه و شهبانو را به شدت ناراحت نشان می داد و در حال ترك کشور بودند، در مقاله احساسات حاکم بر فرودگاه را شرح داده بود.

در مقاله ی صفحه ی اول گفته شده بود که مقامات، قانون را به شدت اجرا خواهند کرد و متخلفان به شدت تنبیه خواهند شد. نیروهای امنیتی، همچنان از مراکز نظامی و دولتی نگهداری خواهند کرد و هر تلاشی برای حمله به آنها درهم کوبیده خواهد شد.

در همین صفحه، داستان سرهنگ «آرتور هین هوت» تحت عنوان «خودکشی یا قتل؟» چاپ شده بود و گفته شده بود که ماجرای مرگ وی در دست تحقیق است.

در صفحه ی آخر روزنامه، موضوع رای اعتماد مجلس با ۱۴۹ رای موافق در برابر ۴۳ رای مخالف و ۳۳ رای ممتنع، شرح داده شده بود. آغاز خوبی برای دولت جدید بود، اما همه چیز به روزهای آینده بستگی داشت، [امام] خمینی می کوشید شورای نیابت سلطنت را از هم بپاشد، آن را غیر قانونی می خواند و از اعضای آن می خواست که استعفاء دهند.

گروه پنج نفره، بیش از حد انتظار من سر حال بودند. از رفتن شاه دلخور بودند، اما از استقبال گرمی که در مصر از سوی پرزیدنت سادات از شاه به عمل آمده بود، خوشحال بودند. خونسردی آنها را ستودم و گفتم به خاطر این که کشور بزرگ خود را ترك نکرده اند و از هر گونه اقدام خامی اجتناب کرده اند و نیروهای خود را متحد نگاه داشته اند، آنها را می ستایم.

گفتم وظیفه‌ی اول ما برنامه‌ریزی برای روز جمعه است. باید با رهبران مذهبی تماس بگیریم.

قره باغی گفت: شخصی را مسئول تماس خواهد کرد و خواهد کوشید قرار ملاقاتی بگیرد تا آن مسأله حل شود. بحث را راجع به [امام] خمینی آغاز کردم. باید قبول می‌کردیم که صرف‌نظر از بروز يك معجزه [امام] خمینی قطعاً به کشور باز می‌گشت. کار ما این بود که بازگشت او را به تعویق بیندازیم، تا این که بختیار بتواند وسائل نبات دولت خود را فراهم سازد و حمایت واقعی عمومی را نصیب خود سازد. گروه این مطلب را پذیرفت.

فکر کردم، باید ضمانتی به طرح‌های قبلی اضافه کنیم، به طرح جنگ روانی باید يك ضمیمه‌ی روابط عمومی اضافه می‌کردیم و به طور منظم و سازمان یافته، نطق‌ها را مثل موارد قره باغی و بختیار، انتشار می‌دادیم. يك ضمیمه‌ی مالی هم برای ارتش نیاز داشتیم، زیرا ارتش دیگر درآمد ناشی از نفت را نداشت. محاسبات ما نشان می‌داد که در آن زمان ذخیره‌ای حدود ده میلیون دلار وجود داشت و با ضریب کنونی مخارج، این سپرده، تنها دو ماه دوام می‌آورد. اگر جریان نفت از سرگرفته نمی‌شد، یا اگر منابع تازه‌ای برای درآمد حاصل نمی‌شد بزودی از کار بیکار و فلج می‌شدیم.

وعده‌ی براون، در مورد اعزام يك نفتکش را، به آنها دادم. باید برنامه‌ی حساب شده‌ای می‌ریختیم که به محض رسیدن این نفت به بنادر ایران، تحویل ارتش شود. پیشنهاد کردم، قره باغی از بختیار قول بگیرد که نفتکش به سلامت تخلیه شود، و او موافقت کرد. طوفانیان گزارش داد که تدارکات مواد غذایی روبه اتمام است. ارتش اطلاع یافته بود که بیش از ۸ هزار دستگاه کامیون در مرز ترکیه معطل مانده است. باید این گلوگاه باز می‌شد. گفتم که، طرح گمرک را در دست داریم. اما چگونه باید آن را اجرا کرد؟ ارتش باید با اجازه بختیار کنترل گمرک را در دست می‌گرفت. همه پذیرفتند که راه حل همین است.

پرسیدم که آیا هیچکدام از آنها می‌تواند، گزارشی از روحیه‌ی نیروهای تحت امر خودش بدهد؟ همه آماده‌ی دادن این گزارش بودند. فرماندهان نیروی هوایی و نیروی دریایی معتقد بودند که این نیروها به میزان ۹۰ درصد کارآمد هستند. بدیهه‌ای گفت که نیروی زمینی، در مواردی چند فرار و تمرد داشته است که عمدتاً از ناحیه‌ی رده‌های پایین و جوان آن، رخ داده است و نتیجه‌ی تظاهرات همراه با گل و شیرینی و ابراز محبت

بوده است، اما این صدمات، هنوز به حدی نرسیده است که به آن لطمه جدی بزنند. برای مدت چهار ساعت گفتگو کردیم و مهمترین دست آوردمان این بود که موافقت کردیم، برای اجرای گمرک، فشار وارد کنیم. این کار به این معنا بود که مواد غذایی، از طریق ترکیه و گندم از طریق بنادر جنوب وارد کشور شود. این کار باعث می شد که نفتکش ها، راحت تر تخلیه شوند و جلو ورود اسلحه و مهمات، اوراق تبلیغاتی و دیگر عوامل هم گرفته شود.

مترصد بودم، به دفتر باز کردم و اطلاعاتی در مورد سرهنگ «هین هوت» بگیرم. در مرگ او اثری از خشونت یا هر موضوع دیگری وجود نداشت و يك صندلی روی زمین و در نزدیکی پاهای او دیده می شد. تحقیقات تمام نشده بود، اما در این مرحله، اثری از قتل وجود نداشت. حادثه ی غم انگیزی بود، اما این ماجرا را دست کم نمی شد به گردن ایرانیان انداخت و آنها را مسئول شناخت.

مستقیماً به سفارت رفتیم، فرصت پیدا کردم با بیل سولیوان و کارمندانش در مورد نظراتشان در زمینه ی کارایی ارتش ایران صحبت کنم. سفیر و برخی از کارمندانش هنوز اعتقاد داشتند که نمی شود به ارتش ایران، اعتماد کرد. احساس کردم که من، مرد این کارم و باید با اطلاعات بیسازم در این زمینه، به ارزیابی بنشینیم. در مورد تمایل سفارت برای تماس با رهبران مذهبی و اویوزیسیون آخرین اطلاعات را پیدا کردم، این جناح هنوز اصرار داشتند که دولت بختیار و شورای سلطنت باید استعفا دهند، تا وقتی که [امام] خمینی بازگردد، شورای خود را تشکیل دهد و يك جمهوری اسلامی تشکیل شود و این تنها راه ممکن است. من و سولیوان همیشه در مورد بسیاری مسائل توافق نظر نداشتیم، اما هر دو فهمیده بودیم که نگاه داشتن [امام] خمینی در خارج از ایران، تا هر وقت که ممکن باشد، اهمیت دارد. هر دو احساس می کردیم که واکنشگتن باید با [امام] خمینی، مستقیماً تماس بگیرد.

بعد از سه، با براون تماس گرفتم و جزئیات مربوط به گزارش فعالیت آن روز را برای او شرح دادم. گفتم: امیدوارم که رهبران ارتش و رهبران مذهبی، فردا ملاقات کنند. طرح اداره ی گمرکات را هم اطلاع دادم و گفتم که این اقدام، گام مهمی به نفع دولت بختیار خواهد بود. در مورد [امام] خمینی هم جواب واقعی این بود که باید او را در خارج از ایران نگاه داشت.

هارولد براون، مساله‌ی کودتا را مطرح کرد. نمی‌دانست آیا در لیست اولویتها که من تهیه کرده بودم، خطراتی وجود دارد یا نه؟ می‌ترسید، در فرصتی که قرار است به بختیار داده شود، ارتش وضع وخیمی پیدا کند. به طوری که دیگر قدرت موثر نباشد و نتواند کودتا را انجام دهد. نمی‌شد، این احتمال را به کلی رد کرد، به خصوص این که ما هر روز، مقداری از توانایی‌های خود را از دست می‌دادیم، اما من هنوز اعتقاد داشتم که قدرت اجرای همه‌ی طرح‌هایی را که تهیه کرده‌ایم، داریم. قطعاً اوضاع سریعاً در حال دگرگونی بود، در جریان رفتن شاه به سادگی نمی‌دانستم، آیا ارتش متحد خواهد ماند یا نه؟ اما دیدیم که ماند. لذا به هارولد براون گفتم که اگرچه راهی وجود ندارد تا بتوانم موفقیت را تضمین کنم، اما ارتش در حال حاضر روحیه‌ی خوبی دارد. نفرات گروه پنج نفره، روز به روز به رقابت بیشتری با یکدیگر می‌پرداختند و قره‌باغی رهبری بیشتری از خود نشان می‌داد.

طرح‌ها شکل می‌گرفتند و ما به نقطه‌ای نزدیک می‌شدیم که می‌توانستیم با ارتش دست به کودتا بزنیم و همچنین به نقطه‌ای می‌رسیدیم که بتوانیم این کودتا را ظرف یک هفته صورت دهیم. گروه، از نظر روانی آماده بود که اگر دولت قانونی در آستانه‌ی سرنگونی قرار گرفت، کودتا را انجام دهد، اما ترجیح می‌داد که با رهبری بختیار کار کند.

براون مطالب زیادی، در مورد قره‌باغی پرسید و من گفتم که کوشیده‌ام، مراحل تصمیم‌گیری را از گردن خودم و طوفانیان باز کنم و برعهده‌ی او بگذارم. هر روز که می‌گذشت، او نفس خود را در مقام رهبری، بهتر بازی می‌کرد، وزیر دفاع پرسید که آیا من واقعاً فکر می‌کنم ارتش بتواند کشور را اداره کند؟ باید می‌گفتم که ارتش قدرت اداره‌ی کشور را در وضع بی‌چیده ندارد، ارتش یکبار آزمایش شده بود و این فرصت را به دلیل ناتوانی از دست داده بود. اگرچه نباید فراموش کرد که در آن زمان دستورات شاه، خود دلیلی بر ناموفق ماندن آنها شده بود، آموزش و تجارب ارتش باعث شده بود که از هر جریان سیاسی دور بماند. اما اگر ارتش، اوضاع را به دست می‌گرفت و کشور را به حال عادی باز می‌گرداند، می‌توانست غیر نظامیان مجربی را برای اداره‌ی دولت به کار گمارد. هارولد براون می‌خواست بداند ارزیابی من از تلفات احتمالی کودتا چقدر است؟ گفتم: به نظر من تا حدی زیاد خواهد بود، اما نظر قبلی خودم را تکرار کردم که باید مساله را وسیع‌تر دید، قربانی شدن یک انسان، تصمیم‌مشکلی است، اما در میدان نبرد، باید تلفات را در برابر دست آوردها سنجید. بار دیگر به وزیر دفاع یادآوری کردم که ما به روز با اهمیت

دیگری نزدیک می شویم: ۱۹ ژانویه.

گفتم: از ارتش خواسته ام مقدمات و تدارکات زیادی را فراهم کند. در ملاقات فردا هم همین مساله را از پایه، مورد بحث قرار خواهیم داد. به اقامتگاه که بازگشتم، احساس می کردم تغییری در شرف تکوین است. براون از من خیلی تشکر کرده بود و ما زمینه را برای کارهای موفقیت آمیز دولت بختیار آماده کرده بودیم. روزهای آینده برای من مثل کوه نوردی به سمت قله ی «اورست»، بدون داشتن اکسیژن بود. وقتی موقع خواب فرارسید، به درگاه خدا دعا کردم که به امیدهای ما جامه ی عمل بپوشد.

پنجشنبه ۱۸ ژانویه ی ۱۹۷۹ [۲۸ دی ماه ۱۳۵۷]

صبح زود، با گروه شش نفره ملاقات کردم. «مقدم» هم حضور داشت. مقدم، شخصیت ساکتی بود که هرگز در جلسات اظهار نظری نمی کرد، فقط گوش می داد. هر وقت او در جلسات حضور داشت، شك داشتم که گروه بتواند اقدام مهمی صورت دهد. امروز این مطلب کاملاً صدق کرد. سلام و علیک ما سرد بود و روحیه ها پایین. آن ها مطمئن بودند که فردا دولت بختیار سقوط خواهد کرد.

تظاهرات، فردا عظیم خواهد بود و شاید ۲ میلیون نفر در آن شرکت کنند. پای مردم که به خیابانها برسد [امام] خمینی هم تشکیل دولت موقت خود را اعلام خواهد کرد. رهبران تظاهرات، اعلامیه ای منتشر خواهند کرد که طی آن، دولت بختیار، خود بختیار و شورای نیابت سلطنت را غیر قانونی اعلام خواهند کرد. آنگاه دولت [امام] خمینی مصدر امور خواهد شد. در نظر گروه، قطعنامه ی تظاهر کنندگان ارزش رسمی داشت. مشکل می شد نظر آنها را از این باور دور کرد. آنها، این واقعه را يك مساله ی واقعی می دانستند. می خواستند وارد عمل شوند و يك اقدام نظامی صورت دهند. معتقد بودند طرح ها آنقدر به سرعت پیش رفته بود که می توانستند طعم پیروزی را زیر دندان خود حس کنند. زیرا روند طراحی سریعتر هم شده بود و گروههای مسئول این برنامه ریزی ۲۴ ساعته مشغول کار بودند.

باز هم از تهدیدات خارجی، صحبت می کردند. گفتند در عراق، ترکیه، افغانستان و

شوروی حالت آماده باش برقرار شده است. گفتم به اعتقاد من، کار غیر عادی نیست، چرا که يك کشور همسایه در حال بحران است. این اقدام آنها، نشانه‌ی مقاصد تهاجمی آنها نیست و گفتم وزیر دفاع شخصا به من یادآوری کرده است که همه‌ی تهدیدات خارجی را آنها مهار خواهند کرد.

باید توجه ذهن آنها را به برنامه ریزی جلب می‌کردم. تا برای فردا در برابر تظاهرات برنامه ریزی بدون برنامه نباشیم. فردا بزرگترین جمعیتی که تا آن روز در خیابانها دیده شده بود در تظاهرات شرکت می‌کرد. اگر کارها به خوبی انجام نمی‌شد، دولت بختیار به طور بدی ضایع می‌شد.

به قره باغی یادداشتی داده شد و سپس اعلام شد که جلسه‌ی شورای امنیت ملی در حال تشکیل است.

بختیار هم کارهای خود را سر و سامان می‌داد. فرصت را مفتنم شمردم و چند احتمال برای حوادث روز نوزدهم را بررسی کردم. هفت احتمال وجود داشت: احتمالات از اجتماع آرام و صلح آمیز شروع می‌شد و به جنگ و گریزی که به تحریک حزب توده شروع می‌شد، ختم می‌شد، که در آن صورت، اقدام نظامی مورد نیاز بود. این اقدام نظامی باید با هماهنگی و طبق دستور بختیار صورت می‌گرفت.

به نظر رسید که اعضای گروه، به فکر افتاده‌اند و حالت سازنده‌ای پیدا کرده‌اند. مدنی صحبت کردیم که چگونه با هر نوع خشونت از سوی شرکت کنندگان در تظاهرات مقابله شود. پیشنهاد کردم همه‌ی نیروها را از خیابانها بیرون بکشند و در مناطقی که واقعاً ضروری است - هم برای عملیات نظامی و هم غیر نظامی - متمرکز کنند، اگر مردم داخل خیابان، می‌خواستند یکدیگر را بکشند، بگذارند بکشند! اگر خواستند ساختمانها را آتش بزنند، بگذارند بزنند. مساله‌ی مهم این بود که ساختمانها و تاسیساتی محفوظ بماند که برای ادامه‌ی حیات دولت ضروری بود، همین قدر برای نشان دادن قدرت کافی بود.

گفتند که وقت ملاقات با رهبران ایوزیسیون گذاشته شده است و تیمسار مقدم عامل تماس خواهد بود. مقدم در ملاقات خود، شرایط تظاهرات را مورد بحث قرار می‌داد. او قرار بود به آنها اطلاع دهد، که اجازه‌ی تظاهرات داده می‌شود، اما اگر اوضاع از کنترل خارج شود، دولت به شدت وارد عمل خواهد شد. قویاً اصرار کردم که به بختیار توصیه کنند شرایط تظاهرات در مطبوعات، رادیو و تلویزیون اعلام شود و هشدار داده شود که نتایج

خسونت، جدی خواهد بود. پیشنهاد کردم که قره باغی به طور علنی (شاید هم از طریق رادیو و تلویزیون) نیروهای مسلح را مخاطب قرار دهد و این حرف ها را بزند، به طوری که ارتش بداند، چه انتظاری وجود دارد و چرا این انتظار می رود. این کار باعث می شد که ارتش منسجم تر، عمل کند.

بعد عملاً، دستور دادم که طرح گمرک را در شورای امنیت ملی مورد بحث قرار دهند. باید این طرح عملی می شد، زیرا اجرای این طرح با قلب و روح مردم سروکار داشت و وعده ی غذای بیشتر و اسلحه ی کمتر را به آنها می داد (منظور، اسلحه ای است که برای انقلابیون وارد کشور می شد). لحظه ی شروع جلسه ی شورای امنیت ملی فرا رسید. کار ما تمام شد و قرار شد، که هر روز بعد از ظهر با هم ملاقات کنیم.

در جریان جلسه، حبیب اللهی اطلاعاتی در مورد این که کدام بندر مناسب تخلیه ی سوخت است ارائه داد. در بازگشت به دفتر، پیامی تهیه کردم و این مطلب را به وزیر دفاع اطلاع دادم. دو بندر وجود داشت که نفتکش (آمریکایی حامل سوخت) می توانست سوخت خود را در آنجاها، تخلیه کند. هر دو بندر مجهز به تلمبه خانه بودند و این امر، امکان تخلیه را فراهم می کرد. یکی بندر «آبادان» که کشتی با عمق ۲۴ فوت می توانست در آن پهلو بگیرد و یکی بندر «معتور» که کشتی های ۴۳ فوتی می توانستند در آن پهلو بگیرند. باید به هرچه او گفته بود عمل می کردیم. اما هنوز يك مساله ی مهم را پیس رو دانستیم که به شرکت ملی نفت ایران، مربوط می شد. سهمیه ی سوخت ارتش را به شدت محدود کرده بودند و این، همان چیزی بود که برای ما، مساله ایجاد کرده بود. گروه نگران بود. گفتم: اگر با رهبران مخالف تماس گرفته شود، می توان حمایت آنها را نسبت به این مساله جلب کرد.

سیامی از وزیر دفاع و ژنرال جونز دریافت کردم. آن ها نگران برنامه ی فروش های نظامی خارجی بودند. می خواستند اريك فون مار بود Eric Von Marbod دوست قدیمی مرا بفرستند که با كمك سفير و مردان ژنرال گاست و ایرانیان برای طراحی يك برنامه ی جدید برای این خریده ها، کار کند مساله را تلفنی به سولیوان اطلاع دادم. با افراد اداره ی مربوطه هم صحبت کردم.

هیچکس مخالفی نداشت. اما ما در تهران هیچ بصوری از اینکه چه کارهایی نباید انجام شود، نداشتیم. فکر کنم در واسنگتن چنین بصوری وجود داشت. حقیقت این

بود که با نظام بانکی فعلی که در حالت آشفتگی کامل بود، هیچ پولی وجود نداشت و ایرانیان هم آنقدر مسالهی فوری و فوری در پیش رو داشتند که فرصت فکر کردن به ماهها و سالهای آینده را نداشتند. حتی طرح مساله هم مسخره بود. اما اگر نظر و آشننگتن این بود، باید اطاعت می کردیم. بودن «اریک» در تهران، به هر نحو مفید بود، او قبلاً در دهه ی ۱۹۷۰ زوی ایران کار کرده بود و با برنامه های ایرانی ها، کاملاً آشنا بود.

کار نوشتن ضمیمه ی مالی را شروع کرده بودیم اما هیچکدام از ما نمی دانست، در نظام بانکی واقعاً چه می گذرد. بانک ها سه روز در هفته کار می کردند، اما مشتریان خود را ریز و درست می کردند و یکی را بر می گزیدند و یکی را رد می کردند. آمریکایی نمی توانست با آنها کار کند، ارتش ایران هم نمی توانست.

نزدیک غروب بود که با گروه ملاقات داشتم. آنها چهار ساعت با بختیار بحث و گفتگوی طولانی داشتند. چارچوب سازنده ای هم برای افکار خود ساخته بودند. بختیار کاملاً پذیرفته بود که بنا به پیشنهادهای آنها، اجازه ی برگزاری تظاهرات را صادر کند. فرض آنها این بود که دوتا سه میلیون نفر به خیابانها خواهند ریخت. اطلاع داشتند که مساجد دستور داده اند تظاهرات، صلح آمیز باشند. اما بسیار گوش به زنگ بودند که احزاب و دسته های دیگر از اوضاع بهره برداری نکنند. موافقت شده بود نیروها از خیابانها بیرون بروند و در تأسیسات و مراکز حیاتی مستقر شوند. اگر اقدامی صورت می گرفت که قطعنامه ای خوانده شود با آن اقدام موافقت نمی شد. با آن قطعنامه مثل يك ورق کاغذ عمل می شد. این تصمیم، نقطه ی عطفی در ذهنیت حاکم بود.

بختیار، همچنین گفته بود که راهی برای رساندن سوخت به داخل بارانداز فراهم خواهد کرد و جایی برای ذخیره ی آن پیدا خواهد کرد. رسیدم چگونه این کار را خواهد کرد و جایی برای ذخیره ی آن پیدا خواهد کرد؟ اما به نظر نمی رسید بدانند، باید به این اعتقاد کور خود منکی می شدم که بختیار با شرکت ملی نفت ایران سروسری دارد، یا می تواند با رهبران مذهبی مذاکره کند که اجازه ی این کار را بگیرند.

وی همچنین از نیاز به از سر گیری جریان ندادن مواد غذایی مطلع بود. از طرح های آنها برای بازکردن مرز ترکمنه و بنادر جنوب حمایت کرده بود. می خواست، کامیون ها به راه ببینند و کتدم ها نخبه شوند.

بخسار، سیدحلال خهرانی را که رئیس شورای نیابت سلطنت را بر عهده داشت، به

پاریس فرستاده بود تا با [امام] خمینی ملاقات کند.

فکر کرده بود که او می تواند با [امام] خمینی وارد مذاکره شود. پیام اصلی تهرانی این بود که به [امام] خمینی هشدار دهد، نیروی سومی هم خطر آفرین است، مبارزه‌ی مداوم او با دولت، می تواند راه را برای کمونیست ها هموار کند که زمام امور را در دست گیرند. جلو این کار، تنها با کمی همکاری بین [امام] خمینی، دولت (بختیار) و ارتش گرفته می شد.

تا شب، به خوبی کار کردیم و همه‌ی برنامه های مربوط به فردا را تهیه کردیم. بعد من و ژنرال گاست به اقامتگاه رفتیم تا سفیر را در جریان بگذاریم.

اریک فون ماربود در سفارت بود. تازه از طریق عربستان سعودی وارد شده بود. قرار دادن او در جریان کارها و دادن اطلاعات کافی به او، همه‌ی ما را تا دیر وقت معطل کرد. اوضاع داخل ایران، وخیم تر از آن بود که او پیش بینی کرده بود. توصیه کردم که فردا در سفارت بماند و هر اطلاعی که ممکن است، از اوضاع به دست آورد.

نیمه های شب بود که خط ارتباطی تلفن امن با واشنگتن برقرار شد. حوادث روز را به اطلاع براون رساندم و بعد در مورد تظاهرات فردا با او صحبت کردم. پیش بینی می کردم که تظاهرات، ابتدا با آرامش شروع می شود و بعد با خشونت از کنترل خارج می شود. دیروز در غرب ایران، مردم به ارتش حمله کرده بودند، و عده ای کشته و زخمی شده بودند. وقتی در مورد تهرانی با او صحبت کردم، گفت اطلاع حاصل کرده است که تهرانی از سورا استعفا داده است و به [امام] خمینی بناهنده شده است. این خبر کاملاً برای من تازه بود. بعد نظر مرا در مورد بختیار پرسید. گفتم مهارت و شجاعت زیادی از خود نشان داده است. از میان همه‌ی کسانی که من می شناسم که می توانستند این جای خالی را پر کنند او بهترین فرد است. گفتم، بختیار قرار است، به ما کمک کند تا به بنادر دسترسی داشته باشیم و امکانات انبار کردن سوخت را داشته باشیم. براون هم به من قول داد هرچه زودتر زمان و نحوه‌ی دریافت سوخت را اطلاع دهد.

به براون اطلاع دادم که اریک فون ماربود وارد شده است، اما هشدار دادم که انتظار معجزه ای را نداشته باشند. زیرا واشنگتن حالت هرج و مرج حاکم بر ایران را به خوبی درک نکرده است. پرسید: آیا در بین افراد ارتش، رهبران واقعی وجود دارند. فرض کنیم، اوضاع به مرحله ای برسد که به کودتا احتیاج باشد، آیا هیچکدام از آنها قابلیت این کار را

دارند؟ می خواست بداند که آیا قره باغی، مرد این عمل هست؟ می دانست که من نسبت به قره باغی محتاط هستم. باید اذعان کنم وقتی این سؤال را مطرح کرد باور نداشتم که قره باغی بتواند این کار را انجام دهد. من اعتقاد داشتم این کار از خسروداد برمی آید، از طوفانیان برمی آید، از بدره ای برمی آید، حتی از ربیعی هم برمی آید، نسبت به حبیب اللهی تردید داشتم. هیچگاه مطمئن نبودم که او اصولاً به کودتای نظامی اعتقاد داشته باشد؟ گفتم: امید همیشگی من این بوده که قره باغی به جایی برسد که بتواند توان رهبری را پیدا کند. او داشت قدرت می گرفت و این امید وجود داشت که اعتماد به نفس کامل را به دست آورد، اما به هیچ وجه نمی توانستم این مطلب را تضمین کنم.

با گفتن این مطلب، که رابطه و مذاکره ی خوبی بین بختیار و ارتش به وجود آمده است، بحث را به پایان رساندم. در مورد فردا نگران بودم. ساعت ۶/۳۰ دقیقه ی بامداد به گروه می پیوستم و همه ی روز را در آنجا می گذراندم و شاید تا حدود حکومت نظامی در آنجا می ماندم و احتمالاً فردا شب نمی توانستم گزارش خود را به واشنگتن بدهم. براون يك تبريك دیگر به من گفت و یادآور شد که همقطاران او در واشنگتن اعتماد زیادی به من دارند. قرار شد به من اطلاع دهند که چه وقت - از نظر آنها - به اندازه ی کافی پیشرفت حاصل شده است و من می توانم بازگردم. بدون آنکه احساس موفقیت به من دست داده باشد، از اظهار نظرهای او قدردانی کردم. گاهی اوقات از این قدردانی ها تعجب می کردم.

آیا واقعا از اینکه اوضاع چنین فرار و غیر منسجم شده است، از من تشکر می کردند؟ البته دست آوردهای خوبی داشتم. اما در ازای هر دو قدمی که با گروه به پیش می رفتیم، دست کم يك قدم به عقب برمی داشتیم. همان پیشرفت محدود هم ناشی از فشارهای مداوم و لاینقطع من بود. نمی دانستم آیا آنها در مورد دست آوردهای ما واقعا اغراق می کردند، یا نه؟

تماس تلفنی که تمام شد، اپراتور تلکس، مقاله ای از روزنامه نیویورک تایمز را نشان من داد که از واشنگتن مخابره شده بود. در مقاله گفته شده بود که دولت آمریکا نسبت به خروج شاه، واکنش سردی نشان داده است. مقامات آمریکا بطور خصوصی برای بختیار شانس پنجاه، پنجاه پیش بینی کرده بودند. این مغایرت ها برای من جالب توجه بود و من کاملاً آنها را می پذیرفتم. اگر ما این شانس را داشتیم، فشار آرام و مداوم ما می توانست کفه

ترازو را به نفع ما بالا ببرد.

در مقاله نوشته شده بود: ترغیب شاه به مرخصی رفتن، به منظور بالا بردن توان دولت بختیار، از سوی دولت آمریکا، باعث شد که رفتن شاه، دولت آمریکا را شگفت زده نکند. کمی ناراحت شدم. هرگز نمی دانستم دولت آمریکا تاجه حد شاه را ترغیب به رفتن کرده بود. همه ی گزارش ها حاکی از این بود که آمریکا تاحدی موافق بوده است، اما من حتی امروز هم نمی دانم که فشار آمریکا بر شاه برای رفتن چقدر بوده است؟

از پرزیدنت کارتر نقل کرده بودند که در يك کنفرانس مطبوعاتی گفته است: وی امیدوار بود که آمریکا روابط خوبی با ایران داشته باشد. اظهار نظر مناسبی است، اما نمی دانم، آیا رئیس جمهوری واقعاً می دانست [امام] خمینی برای مبارزه ی «ایجاد نفرت نسبت به آمریکا» چه تلاشی کرده بود؟ کارتر گفته است که به نظر وی، تغییر رهبران باعث نمی شد ایران دیگر يك قدرت مهم نباشد. آیا واقعاً اینطور بود؟ امید و اشنگتن این بود که در پایان تغییرات، ایران از اشغال شوروی، آمریکا و یا هرکس دیگر آزاد خواهد ماند و هنوز می تواند به عنوان عامل ثبات باقی بماند. فکر می کردم باید در نظر داشته باشیم که علت مداخله ی ما، این بوده است که قطار را روی ریل نگاه داریم. نباید اینقدر ترسو، ماخوذ به حیا و ساده فکر کنیم.

پرزیدنت گفته بود که، انتظار ندارد دولت بختیار برای همیشه برجا بماند. لذا به ثبات دراز مدت می اندیشد. این نظر او را هم، قبول نداشتم. زیرا به اعتقاد من باید همه ی توان موثر خود را پشت سر بختیار می گذاشتیم. کارتر گفته بود، شخصاً معتقد است که شوروی يك ایران با ثبات می خواهد و این مطلب را قبول نداشت که اوضاع ایران برای ثبات منطقه، اهمیت جدی دارد. تلاش کردم معنی این حرف ها را بفهمم، اما بی فایده بود. اگر هدف او، ترغیب شوروی به عقب کشیدن بود، می دانستم بی فایده است. روس ها نمی توانستند به کار خوب ترغیب شوند. هیچ آدم عاقلی هم نبود که قبول نداشته باشد ایران برای امنیت منطقه ارزش حیاتی دارد.

در این مقاله از مقامات سازمان اطلاعات (سیا) نقل قول شده بود که گفته بودند، اثری از نقل و انتقال نظامی شوروی در طول مرزهای خود (با ایران)، مشاهده نکرده اند. گروه پنج نفره باید می دانست که مأموران اطلاعاتی ما، اوضاع (مربوط به تهدیدات خارجی که فرماندهان ارتش نگران آن بودند) را زیر نظر دارند. این مقاله از من نقل کرده

بود که دیروز در گزارش خود احتمال کودتا را ضعیف دانسته‌ام. با انتشار این مطلب، بار دیگر به فکر وجود نشست اطلاعاتی و درز کردن اطلاعات افتادم. مسأله‌ی اصلی این بود که آیا بختیار می‌تواند حمایت سیاسی مخالفان را که قبلاً او را قبول نداشته‌اند، جلب کند و آیا می‌تواند از حمایت طرفداران [امام] خمینی بهره‌مند شود؟ روز به پایان رسید. فقط چند ساعتی به بامداد روز بزرگ، فردا، باقی مانده بود.

جمعه ۱۹ ژانویه ۱۹۷۹ [۲۹ دی ماه ۱۳۵۷]

ساعت ۶/۳۰ وارد ستاد مشترك شدم و مستقیم به دفتر کار خودمان رفتم. یکی از اولین چیزهایی که به دست من دادند، نطق بختیار بود. بارقه‌ی امیدی بود. نطق بختیار، محکم و شمرده بود و طی آن روشن کرده بود که بهتر است اوضاع در تظاهرات امروز منظم باشد. شرایط بریایی تظاهرات را اعلام کرده بود. گفته بود که سربازان از خیابانها خارج خواهند شد تا مناطق حیاتی را محافظت کنند. اما، به هراقدام خشونت بار، به شدت پاسخ داده خواهد شد. گفته بود: از اول ماه آینده - ۲۱ ژانویه - (اول بهمن) هرکس که کار نکند، حقوق دریافت نخواهد کرد. (تا آن روز، اعتصاب کنندگان حقوق خود را دریافت کرده بودند و نگران این نبودند که آیا کار کرده‌اند یا نه؟ تمام نطق، قوی و محکم بود، به نظر می‌آمد که بختیار شجاعت و قاطعیت اداره‌ی کشور را دارد.

پرسیدم: آیا قره‌باغی، پیام خود را برای ارتش فرستاده است؟ گفتند خیر. در رسانه‌ها هیچ اثری از این پیام وجود ندارد.

جمعیت در خیابانها جمع شده بود و خیابانها، رفته رفته شلوغ‌تر شده بودند. سر راه خود به ستاد مشترك، کمی بعد از ساعت ۶ صبح، متوجه شده بودم که مردم، سوار بر موتورسیکلت راهی مراکز تجمع بودند. این موتور سواران، کسانی بودند که پیام‌ها را به جمعیت می‌رساندند و تظاهرات را اداره می‌کردند. اغلب فکر می‌کردم که این موتور سواران از کجا می‌آیند. ظاهر آنها نشان نمی‌داد که وابسته به گروههای مذهبی باشند. ظاهرشان بیشتر به اسکورت‌های موتورسوار سبیه بود که همیشه بطرز بسیار موتوری آماده‌ی عمل بودند.

در ساعت ۷/۳۰ به دفتر قره‌باغی رفتم، گروه به شدت غنیمی بود و با افزایش

جمعیت و سروصدا، نگرانی آنها هم بیشتر می شد. از نطق بختیار خوشم آمده بود. از قره باغی تشکر کردم که او را وادار به اینکار کرده بود. پرسیدم که چرا او نطق خودش را ایراد نکرده است. ما حاصل قضیه این بود که نطق رئیس ستاد مشترک می باید باشعار «جاوید شاه» خاتمه می یافت و این مساله می توانست مشکلاتی را فراهم آورد، به همین علت، این پیام داده نشده بود.

دیدم درست می گوید. درست نبود در چنین مرحله ای ظاهر شود و این جمله را بگوید. البته در عین حال در ذهن او هم این مساله وجود داشت که او عرف ارتش را نشکند، لذا لازم بود تغییراتی رخ دهد.

از تشنج موجود احساس کردم که گروه، امروز را بدتر از روز رفتن شاه می داند. سه میلیون نفر اجتماع خواهند کرد، قطعنامه ای صادر خواهد شد، مردان [امام] خمینی، امروز شورای حکومتی جدید را معرفی خواهند کرد که فوراً زمام امور را در دست خواهد گرفت. برای متمرکز کردن ذهن آنها، پرسیدم که کار برنامه ریزی طرح ها به کجا رسیده است؟ گزارش آنها مثبت بود. پیشرفت خوبی حاصل شده بود. گروه جنگ روانی، حاضر بود به طور کامل، کار خود را صورت دهد. گفتم حالا باید روی نخست وزیر کار کرد که دست آوردهای دولت خود را در تلویزیون به نمایش بگذارد و محدودیتی قائل نشود که آیا این دست آورد كوچك است یا بزرگ؟ هر کس هم این کار را کرده مهم نیست. بختیار باید از آن بهره برداری کند. افزایش تولید نفت و بازگشایی بانك ها که ارزش روانی زیادی در آنها بود، به عنوان رئیس دولت، ارزش و اعتبار زیادی برای او ایجاد می کرد. فکر کردم که طرح گمرک، باید به موقع اجرا گذاشته شود و بختیار آماده بود که از آن حمایت کند. می خواستم کارهای ملموس و قابل نمایشی صورت گیرد و این بهترین راه بود. برای در دست گرفتن کنترل گمرک، اگر قرار بود تلفاتی داده شود، برآورد ما، عده ای کمی را نشان می داد و نتیجه ی آن به طرز وسیعی می توانست مورد علاقه ی مردم باشد. می خواستم جنگ روابط عمومی را ببریم، زیرا اوپوزیسیون برای کسب پیروزی در این زمینه، کار زیادی می کرد. کار ما باعث می شد که دولت را در موقعیت قدرت نشان دهد. طرح خوبی بود، راحت و قابل اجرا. ما افرادی را به نام تعیین کرده بودیم که به شمال و جنوب بروند و ادارات و گمرکات را در دست بگیرند. افراد ارتش در مناصب قرار می گرفتند. سرانجام، گروه شج نفره را ترغیب کردم که باید نخست وزیر را برای اجرای طرح، همین امروز بگیرند.

در مورد نفت کش اعزامی از سوی آمریکا که به وسیله‌ی، هارولد براون وزیر دفاع، ترتیب اعزام آن، داده شده بود گفتم که باید آماده‌ی تخلیه‌ی سوخت برای مصرف ارتش باشیم. در دست داشتن گمرک به ما کمک می‌کرد، اما باید تاسیسات شرکت ملی نفت را هم در دست می‌گرفتیم. می‌خواستیم سوخت را از نفتکش وارد لوله‌هایی بکنیم که معمولاً برای بارگیری کشتی‌ها به کار می‌روند، اما این بار، مسیر عبور سوخت برعکس بود. در برنامه ریزی‌های خود دریافتیم که این شیوه موثر است و می‌توانیم سوخت را وارد انبارهای آبادان کنیم. براساس برآوردهای اولیه، معلوم شد که احتمال همکاری شرکت ملی نفت هم وجود دارد. به هر حال باید دقت می‌کردیم، زیرا به محض آنکه سوخت وارد انبارها می‌شد، ممکن بود کارمندان شرکت ملی نفت بکوشند روی آن دست بگذارند. بعد هم مجبور می‌شدیم متوسل به زور شویم.

گزارشهای رسیده حاکی از آن بود که جمعیت تظاهر کننده اجتماع کرده‌اند. می‌توانستیم خیابانهای اطراف ستاد مشترك را ببینیم که پر از جمعیت بود. همه چیز، منظم به نظر می‌رسید. هیچ چیز بیشتر از سرو صداها و همیشگی، عکس‌های [امام] خمینی و پوسترها وجود نداشت. اما حالت تشنج داخل گروه (فرماندهان نظامی داخل ستاد مشترك) رو به افزایش بود. من پیشنهاد کردم که زنگ تفریحی داشته باشیم و در این فرصت قره باغی بکوشد بختیار را ببیند و اجازه‌ی اجرای طرح گمرک را بگیرد و بگوید که ما در حال پیشرفت به سوی اجرای طرح سوخت رسانی هستیم. بختیار قول حمایت از هر دو طرح را داده بود، اما، به اجازه او احتیاج داشتیم. پیشنهاد کردم افراد مجری طرح گمرک را امروز سرکار بگذاریم و فردا طرح را به اجراء بگذاریم.

پرسیدم: آیا مقدم موفق شده است با رهبران مخالفین ملاقات کند. پاسخ مثبت بود. مقدم شرایط برپایی تظاهرات را به آنها اطلاع داده بود و تاکید کرده بود که ارتش و دولت طالب درد سر نیستند و انتظار دارند که تظاهر کنندگان، خود، انتظامات تظاهرات خود را بر عهده بگیرند. وی همچنین برای آنها از چیزی که مآخذ واقعی می‌دانستیم، حرف زده بود - عامل سوم - رهبران مذهبی اهمیت زیادی برای این امر قائل نشده بودند، اما از خطرات، اظهار اطلاع کرده بودند. پرسیدم: آیا قراری برای ملاقات‌های بعدی گذاشته شده است؟ پاسخ منفی بود. گزارش‌های روشنی از تظاهرات به دست ما نمی‌رسید، لذا فکر کردم بهتر است خودمان از نزدیک نظری بر تظاهرات بیندازیم. می‌توانستیم هلی کوپتری برداریم و بر

بالای سر جمعیت پرواز کنیم. همه موافقت کردند. طوفانیان و ربیعی داوطلب شدند که سوار بر هلی کوپتر شوند و از نزدیک ارزیابی لازمی از تظاهرات به دست آورند و حجم تظاهرات را برآورد کنند. با رفتن آنها، من و حبیب اللهی و بدره ای تنها ماندیم. بدره ای را در مورد روحیه و موقعیت نیروی زمینی زیر بازجویی قرار دادم. وی گفت که به میان نیروها رفته و دریافته است که روحیه و موقعیت ارتش بهتر از آن است که رسانه های همگانی توصیف کرده اند. بدره ای از انضباط پوشش، حمیت قسمتی، دقت در صف جمع، تجهیزات آماده پیکار و بی عیب، نظم و ادب در ارتش صحبت کرد. قبول کرد که در میان صفوف ارتش کسانی هستند که وفاداری آنها مورد سوال است و تعداد کمی هم هستند که تحت نفوذ کمونیست ها هستند اما به نظر می رسید که می داند این افراد چه کسانی هستند. تایید کرد که عده ای در حال فرار از ارتش هستند، اما تعداد فراریان، خیلی کمتر از کسانی است که مطبوعات گزارش داده اند.

حبیب اللهی در مورد نیروی دریایی گزارش تقریباً کاملی داد و من فکر می کنم در آن زمان حرف او درست بود. نیروی دریایی، هنوز با مردم نیامیخته بود و آلوده نشده بود و بطور نسبی در مقایسه با دو نیروی دیگر، بافت پیچیده ای داشت. اکثر نفتی که در آن زمان تولید می شد، نتیجه ی تلاش های نیروی دریایی بود. امیدوار بودیم که با توسعه ی دخالت آنها در امور، اعتصاب ها را بشکنیم.

طوفانیان و ربیعی در بازگشت روحیه ی خوبی داشتند. گفتند که جمعیت آنقدرها که اعلام شده، نیستند. روی نقشه، محل هایی را که مسیر راهپیمایی بود مشخص کردند. با دانستن طول و عرض خیابانها توانستیم حجم تظاهرات را برآورد کنیم. تعداد آنها ۵۰۰ هزار نفر برآورد شد. نه دو یا سه میلیون نفری که رادیوها اعلام کرده بودند. خبر خوبی بود. بدیهی بود که در زمینه جمع کردن آن تعداد جمعیتی که پیش بینی شده بود، موفق نشده بودند. پیشاپیش هم از این جمعیت عظیم سخن رانده شده بود. در روزنامه ها، روی نوارها، در مساجد، در خیابانها و بلندگوها.

بعد قره باغی آمد و خبرهای خوبی آورد. بختیار، با طرح گمرک کاملاً موافقت کرده بود. ما فوراً کار بررسی آن را یکبار دیگر شروع کردیم. قره باغی، کار صدور دستور اجرای آنرا شروع کرد. واقعاً مایه ی دلگرمی و امید بود، زیرا این نخستین گام واقعی و مثبتی بود که دولت انجام داده بود و می توانست مورد تایید مردم هم باشد.

باید چرخ امور در حرکت باقی می ماند و قره باغی اداره ی امر را برعهده می گرفت. بدیه ای مشغول رساندن دستورات به نیروهای خود بود، زیرا این تیمسارهای او و نیروهای او بودند که باید گمرک را در دست می گرفتند. حبیب اللهی درگیر امور بنادر شده بود و مشغول روشن کردن مردان خود بود. ربیعی به مردانش دستور می داد که هر تعداد هواپیما برای حمل بار لازم است به کار گرفته شود.

این کارها باعث شد که من و طوفانیان تنها بمانیم. فرصت را غنیمت شمردم و بحث را به خود او و «اریک فون ماربود» کشاندم. طوفانیان، او را خوب می شناخت. گفتم اریک آمده است تا مسأله ی معاملات و زارت خارجه را بررسی کند. طوفانیان فوراً شروع کرد به سخن گفتن که عجب زمان مسخره ای را برای چنین ماموریتی انتخاب کرده اند. ارتش پول ندارد و اصلاً نمی داند در آینده به چه سلاحی نیاز دارد. من حرف او را قبول کردم، اما پیشنهاد کردم که به هر حال بدن نیست موضع مشخصی اتخاذ شود. اگر گمرک به کار بیفتد و پیشرفت های دیگری که امید آن ها می رود، تحقق یابد، به یک طرح اضافی، برای پر کردن خلاء تجهیزاتی که ظرف سه ماه گذشته حاصل شده است، احتیاج داریم.

پرسیدم که آیا با تیمسار شفقت وزیر جنگ صحبتی کرده است؟ باناراحتی پاسخ منفی داد. او را تشویق کردم که تعاسی حاصل کند، زیرا باید با او کار کرد و به اطمینان کامل او نیاز داریم. آیا بد نیست به خاطر صلاح کشور، غرور خود را زیر پا بگذاریم؟ شفقت می تواند، حلقه ی اتصال باشد، بخصوص از این نقطه نظر که او منصوب شخص بختیار است. یادآور شدم که هیچ رابطه ای بین قره باغی و شفقت هم ندیده ام و می تواند بین آن دو هم رابطه ی بدی وجود داشته باشد و من در این مورد با قره باغی صحبت خواهم کرد. طوفانیان قبول کرد که با اریک فون ماربود ملاقات کند و در مورد خریدهای نظامی مذاکره کند.

تا اواسط بعد از ظهر، تظاهرات به میدان شهیدارسیده بود و حادثه ای رخ نداده بود. به نظر می رسید، جمعیت زودتر از انتظار ما در حال متفرق شدن است. معلوم بود که بیانه ای در شرف صدور نیست و قصد در افتادن با دولت و ارتش هم وجود ندارد. این دومساله باور نکردنی بود و موجب آرامش خاطر گروه می شد.

برای خاتمه دادن به کار آن روز، فرصت خوبی بود فکر می کردم که همه ی ما احساسی بهتر از آن روزها که گروهی تشکیل نشده بود، داریم. پیشرفت واقعی رخ داده